

سپهر

شماره ۶۴ ، اردیبهشت ماه ۱۳۷۸



- * زنجیر توطئه و گسست های تازه!
- * این استیضاح آزادی بود که ناکام ماند!
- * ماراتن نبرد قدرت ادامه دارد!
- * چرا اقتصاد ایران بیمار است؟
- * بحث های مربوط به خشونت در حوزه سیاست

در این شماره می خوانید:

- ۳ * زنجیر توطئه و گسست های تازه (یادداشت سردبیر)
- ۴ * این استیضاح آزادی بود که ناکام ماند (ب.ا. مهرداد)
- ۷ * ماراتن نبرد قدرت ادامه دارد (ف. آزاد)
- ۸ * گزارشی از ایران
- ۹ * چرا اقتصاد ایران بیمار است؟ (امیر رضایی)
- ۱۰ * نگاهی به سیر تکوین چپ نواندیش اسلامی (ساسان رجالی فر)
- ۱۲ * سایه یک شب - بخش سوم (بابک امیر خسروی)
- ۱۶ * در باره خشونت سیاسی (علی شاکری)
- ۲۲ * خشونت در فرهنگ سیاسی ایران (اکبر ملاجانی)
- ۲۳ * خشونت و مدرنیته (فرخ نگهدار)
- ۲۵ * ناتو تا چه حد صادق است؟ (و. معصوم زاده)
- ۲۷ * حکایت الهه (ناهید کشاورز)
- ۲۸ * از لابلای مطبوعات ایران (مانی پژمان)
- ۳۱ * دیداری کوتاه با سلمان رشدی (س. آذرخش)

عکس روی جلد از : رضا دقتی

توضیح ضرور!

- از دوستان عزیز می خواهم که برای ما مقاله می فرستند، خواهشمندیم به نکات زیر توجه فرمایند:
- ۱- مقالات را در حد امکان کوتاه و فشرده، خوش خط و خوانا، با فاصله کافی میان سطرها و بر روی یک طرف کاغذ بنویسید.
 - ۲- راه آزادی در چارچوب سیاست عمومی خود، مقالات را با امضا درج می کند. اگر مایل نیستید که مقاله به نام اصلی شما چاپ شود، حتماً تذکر دهید و برای خود یک نام مستعار اختیار کنید.
 - ۳- چاپ مطالب، ضرورتاً به معنای تایید مواضع طرح شده در این مقالات و یا وابستگی سیاسی و سازمانی نویسندگان آنها به حزب دمکراتیک مردم ایران نیست.
 - ۴- راه آزادی در ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.
 - ۵- ما به دوستان عزیز می که از مطالبشان در نشریه استفاده نمی کنیم، در ستون ویژه ای پاسخ خواهیم داد.

آدرس تماس مستقیم با شورای مرکزی
حزب دمکراتیک مردم ایران:
Rivero, B.P. 47
92215 Saint Cloud Cedex
France

بهای تکفروشی:
آلمان ۴ مارک
اتریش ۳۰ شیلینگ
فرانسه ۱۵ فرانک
سوئد ۱۸ کرون
آمریکا ۳ دلار
ایتالیا ۴۰۰۰ لیر
سایر کشورها معادل ۴ مارک آلمان

آدرس پستی راه آزادی:
Postfach 130101
13601 Berlin
Germany

راه آزادی را یاری دهید!

آدرس راه آزادی در اینترنت:

<http://members.aol.com/rahezadi>

زنجر توطئه و گسست های تازه!

نخستین هفته های سال نو، با هجوم تبلیغاتی گسترده تام گرایان علیه جنبش جامعه مدنی همراه بود. تعطیلی دو هفته ای روزنامه ها به مناسبت ایام عید، برای این نیروها فرصت مغتنمی بود تا منابر وعظ و سخنرانی و خطبه های نماز جمعه را به جولانگاهی برای تاخت و تاز علیه آزادی مطبوعات و جنبش اصلاح طلبی تبدیل کنند. تام گرایان نیک می دانستند که چنین کارزار تبلیغاتی همه جانبه ای، با حضور فعال و روزانه مطبوعات در میان مردم و روشنگری و تحلیل و تفسیر مو شکاف آنها نسبت به موضوعگیریهی سران حکومتی و حوادث سیاسی کشور، اگر امری ناممکن نباشد، لااقل بسیار دشوار است. لذا تلاش تب آلود آنان برای سو استفاده حداکثر از مقر ایجاد شده در تعطیلات نوروزی مطبوعات، شگفت آور نبود.

روزنامه های هوادار جبهه دوم خرداد، پس از انتشار دوباره، به طور مبسوط به موضوعگیریهی سخنگویان جناح تمامیت خواه از قماش شیخ محمد یزدی پرداختند و پاسخهای مقتنع و دندان شکنی به آنان دادند. این تجربه آموخت که جامعه به حضور مطبوعات بیدار و هوشیار نیاز حیاتی دارد و غیبت ولو کوتاه مدت آنها، صحنه سیاسی کشور را به پهنه ترکنازی تمامیت خواهان بدل خواهد کرد. لزوم انتشار ویژه نامه های مطبوعاتی که در آینده بتوانند در ایام تعطیل در قبال رویدادهای جاری کشور و موضوعگیریهی سران حکومتی واکنش به موقع نشان دهند و مردم را در جریان امور قرار دهند، از طرف مطبوعات اصلاح طلب گوشزد شد.

به دنبال آن، در پرتو افشاگری بی امان مطبوعات طرفدار جبهه دوم خرداد، روشن شد که مقارن ایام محرم، توطئه پشت پرده ای با هدف سرکوب مطبوعات اصلاح طلب و نابودی روزنامه نگاران متعهد و آزادیخواه در شرف تکوین بوده است. رفت و آمدهای مشکوک به قم و تحریک روحانیون محافظه کار حوزوی از طریق نشان دادن تصاویری مغشوش و گزینش شده از مطبوعات که بتواند احساسات آنان را علیه "مفسده های" مطبوعات برانگیزد و توافق آنان را برای صدور فتوای شرعی جهت "قتل عام مطبوعاتی" جلب نماید، ابعاد فتنه سازمانیافته ای را برملا می کرد که از طرف روزنامه های هوادار جبهه دوم خرداد، به حق نام "پروژه محرم" بر آن نهاده شد. اگر چه عملیات مربوط به این "پروژه" امکان بروز نیافت، اما زنگهای خطر برای جنبش جامعه مدنی ایران

یکبار دیگر به شدت به صدا درآمد و اصلاح طلبان دریافتند که باید همچنان چهار چشمی مراقب رقبای تندرو و تمامیت خواه خود باشند.

دادگاه غیرقانونی ویژه روحانیت، علیه پژوهشگر دینی حجت الاسلام کدیور و سماجت برای بردن طرح استیضاح مهاجرانی وزیر ارشاد اسلامی به مجلس، حلقه های دیگر زنجر توطئه در آغاز سال نو بودند. در واقع می توان گفت که بهار سالی که قرار است در آن انتخابات سرنوشت ساز مجلس ششم برگزار شود، سرشار است از تلاشهای رنگارنگ تمامیت خواهان در همه سطوح جنگ قدرت، برای باز پس گرفتن سنگرهای از دست رفته!

محسن کدیور در دادگاه به طور اصولی از مواضع اصلاح طلبانه دینی خود دفاع کرد و به همین دلیل به جرم واهی "تشویش اذهان عمومی" به یکسال و نیم حبس محکوم شد، اما شکست طرح استیضاح مهاجرانی در مجلس و ابقای او در پست وزارت ارشاد نشان داد که محافظه کاران برای فتح سنگرهای تازه، دیگر از این پس نمی توانند به سادگی روی مجلسی که تاکنون در حیطه نفوذ آنان بود، حساب باز کنند. نیروهای آنان به سرعت در حال تحلیل رفتن است و بسیاری از کسانی که تا کنون از سر فرصت طلبی و عافیت جویی با آنان همراه بودند، به دنبال شکستهای پی در پی این جناح، مسیر باد را به درستی تشخیص داده و تدریجاً کشتی در حال غرق شدن "ولایت" را ترک می گویند. بیشک هراس از انتخاب نشدن در دور بعدی انتخابات مجلس اسلامی، در موضوعگیری اخیر بسیاری از مجلسیان بینابینی و مردم، نقش تعیین کننده ای داشته است.

اینک باید پرسید که آیا این شکستهای پی در پی، برای نیروهای محافظه کار آموزش روشنی به همراه خواهد داشت یا خیر؟ آیا آنان ظرفیت آن را از خود نشان خواهند داد که با تحلیلی واقع بینانه از فراروند کنونی جامعه ایران، به خواسته های جنبش جامعه مدنی تمکین کنند؟ پاسخ به این پرسشها به سادگی میسر نیست. اما آنچه که مسلم است، این شکستها نمی تواند بر روی جناح محافظه کار حکومت بی تاثیر بماند و اگر چه آتش خشم و کین محافل افراطی راست و خشونت طلب را در میان آنان تیزتر می سازد، در عین حال به تقویت گرایشهای خردگرایانه و واقع بینانه در صفوف آنان دامن خواهد زد. موضوعگیریهی اخیر بعضی از شخصیتهای پرنفوذ جناح محافظه کار و تلاش برای نزدیکی به مردم از طریق روزنامه هایی

با ظاهری آراسته تر و غیر "مکتبی" تر، مرید همین واقعیت است.

هم اکنون از طرف اصلاح طلبان، سیاست پرحوصله و گام به گامی برای متقاعد کردن محافل خردگرای جناح محافظه کار به پذیرش واقعتهای اجتماعی و لزوم تداوم روند اصلاحات و به طریق اولی کشاندن آنان به مواضع پرهیز از کاربرد خشونت در حل اختلافات و گردن نهادن به قواعد مسالمت آمیز رقابت سیاسی در جریان است. این سیاستی است که نمی تواند مورد حمایت نیروهای اصلاح طلب و مسالمت جوی اپوزیسیون نباشد، چرا که موفقیت آن، شکاف در میان جناح محافظه کار حکومتی را عمیق تر می سازد و به انزوای محافل افراطی و خشونت گرا در میان آنان خواهد انجامید. ضرورت چنین روندی بر هیچ نیروی اصلاح طلب اجتماعی پوشیده نیست و گذار تدریجی و به دور از تلاطمات شدید و ناگهانی اجتماعی، خود ضمانتی است برای پایدار بودن دگرگونیهای به دست آمده. به هر حال این نیز واقعیتی است که نیروهای محافظه کار سنتی در جامعه ایران از پایگاه اجتماعی معینی برخوردارند و تلاش برای حذف و یا نادیده گرفتن آنان، با یک میثاق اجتماعی در گستره ملی منافات دارد. اما بدیهی است که می بایست از هرگونه خوشبختی در این رابطه پرهیز کرد. جامعه ایران به همان اندازه که تشنه تساهل و مداراست، به دلیل فرهنگ دیرپای استبدادی، مستعد دگرگونیهای خشونت بار نیز هست. در عین حال، روند پیچیده کنونی، هم از سوی نیروهای افراطی و خشونت گرای دور و بیرون حکومت و هم نیروهای رادیکال اپوزیسیون که با سیاست ترور و جنگ مسلحانه، عملاً آب به آسیاب جریان اول می ریزند، مختل می گردد و این امر به ناگزیر فرآیند مورد نظر را بفرنج تر می سازد.

از همین رو در گفتمان کنونی جناح اصلاح طلب رژیم و نیروهای اصلاح طلب اپوزیسیون داخل، توجه به سیاست گذار گام به گام و به دور از خشونت و رد تشویرهای انقلابی و دگرگونیهای جهش وار برای سیر آتی جامعه ایران، از جایگاه ویژه ای برخوردار است. اپوزیسیون کثرت گرای خارج از کشور و بویژه آن بخش که هنوز در برزخ میان فرم و انقلاب مردود است، نیز باید در تبیین جایگاه شایسته خود در چارچوب بینش یادشده و از جمله برای تاثیر گذاری مثبت و سازنده بر روندهای جاری کشور در راستای مورد نظر، تلاش زیادی کند.

در حاشیه استیضاح وزیر ارشاد این استیضاح آزادی بود که ناکام ماند!

ب. ا. مهرداد

عنوان هیئت نظارت اگر مقاله ای در روزنامه ای بود و ما نپسندیدیم، سریع بگوئیم باید روزنامه راست؟ «اینکه گفته می شود اندیشه را با اندیشه پاسخ گفت، بنده هنوز همین اعتقاد را دارم». تاکید مهاجرانی بر این واقعیت بود که «اگر نظر مخالفان مطرح نشود به این معنا نیست که آن حرف ها نیست، اگر چند نشریه نباشد به این معنا نیست که این حرف ها نیست».

عطا اله مهاجرانی در پایان سخن خود سرگند یاد کرد که اگر رای اعتماد به او باقی بود سیاست ها را ادامه خواهد داد. اهمیت استیضاح در همین شفافیت دیدگاه ها و مواضع بی پرده هردو جناح بود. دیگر مصلحت اندیشی ها و ملاحظات مقطعی رای اعتماد بیست ماه پیش به دولت محمد خانی در میان نبود، که در جریان آن حتی بخشی از جناح راست ولو با بی میلی در رای مثبت مشارکت کرد. صف بندی ها این بار آشکار بود. شمشیرها نیز از رو بسته شده بود. جناح راست با تمام نیرو سیاست های فرهنگی و توسعه سیاسی دولت محمد خانی را به چالش طلبید. قصد استیضاح کنندگان مرگ آزادی بود نه مهاجرانی. تلاش جناح راست تمامت خواه در این مقوله حیاتی بود که به شکست انجامید. عطا اله مهاجرانی در پایان یک جلسه پرهیجان مجلس که هفت ساعت به طول انجامید، پس از صحبت مخالفان و موافقان و دفاع چنانچه اش، موفق به اخذ رای اعتماد شد و بدینسان توطئه جناح راست نقش بر آب گردید.

بی گمان اولین و مهم ترین دستاورد آزادی خواهان ایران در مساجرای استیضاح از وزیر فرهنگ، همین تأیید مجدد برنامه توسعه سیاسی دولت و وزیر فرهنگ در همه زمینه ها و قلمروهای مطبوعات، هنر و فرهنگ در بیست ماه گذشته و تمکین به ادامه آنست.

توازن تازه نیروها در مجلس

نکته شایان توجه و مهم دیگر این رویداد، مشاهده نوعی جا به جایی بخشی از نمایندگان جناح راست و تغییرات در آرایش قوا و به احتمال قوی پیدایش توازن تازه نیروها در مجلس است. این امر نشانگر تحولاتی در وضع روحی بخشی از نمایندگان طیف راست و پیدایش گرایشی نوین از میان آن هاست. بدین جهت تامل در ارقام و مقایسه رای اعتماد به عطا اله مهاجرانی به هنگام معرفی هیئت دولت به مجلس با رای گیری در مقطع استیضاح و بررسی اجالی آن خالی از فایده نیست.

مهاجرانی هنگام معرفی وزرا از سوی محمد خانی به مجلس، با ۱۴۴ رای موافق (باکمترین رای) در مقابل ۹۶ رای مخالف و ۲۰ ممتنع، کسب اعتماد کرد. همین ارقام در ۱۱ اردیبهشت ماه به ترتیب: ۱۳۵، ۱۲۱، ۷ نفر بود. در نگاه اول، همان گونه که روزنامه دست راستی «رسالت» برای سبک کردن بار شکست شان به آن استناد می کند، مهاجرانی «طی این بیست ماه، ۹ نفر از موافقان خود را از دست داده است»! ظاهر امر البته چنین می نماید، اما واقعیت چیز دیگر است. ادعای روزنامه «رسالت» همان قدر سست پایه است که گفته شود ابواب جمعی جناح راست مجلس به مصداق آرا مخالف با مهاجرانی به هنگام رای اعتماد به دولت، همان ۹۶ نفر است؛ به عبارت دیگر، جناح راست، اقلیت مجلس را تشکیل می دهد نه اکثریت آن را! حال آنکه ارزیابی های مختلف و معتبر و بررسی آرا نمایندگان در موارد حساس، نشان می دهد که جناح راست تا این اواخر گروه ۱۲۵، ۱۳۰ نماینده را در برمی گرفت. در آستانه استیضاح در مطبوعات ایران صحبت از «هم قسم شدن ۱۲۵ نماینده جناح راست برای دادن رای عدم اعتماد به مهاجرانی» می رفت، که کاملاً رقم واقع بینانه ای بنظر می رسید. بنابراین تردیدی نیست که در میان ۱۴۴ نفری که به مهاجرانی رای اعتماد داده بودند، تعدادی از جناح راست ←

جناح راست تمامت خواه درون و بیرون مجلس، طی بیست ماه گذشته، از همان لحظه معرفی دولت محمد خانی، شمشیر داموکلس رای عدم اعتماد را بالای سر عطا اله مهاجرانی در حرکت داشت. تمام این ایام، بارها او را به استیضاح تهدید کردند و به شانتاژ پرداختند. اما از یک ماه به استیضاح مانده، به ویژه پس از پیروزی جبهه طرفدار جنبش دوم خرداد در انتخابات شوراها، جناح راست با قاطعیت و تجهیز تمام نیروی خود به قصد ساقط کردن وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، پای به میدان گذاشت و به زمینه سازی های گسترده ای پرداخت. همه چیز روی حساب بود، حتی تعیین موعد استیضاح. انتخاب دهه اول ماه محرم برای تجهیز هیئت های مذهبی و امامان جماعت به قصد جو سازی و تحریک افکار عمومی بود. به عنوان این که «وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کانون بی دینی و مفساد و ضد ارزش هاست». (از سخنرانی عطا اله مهاجرانی) نامه چهار نفر از آیات عظام به رهبر جمهوری اسلامی و رئیس جمهور در انتقاد از سیاست فرهنگی دولت و خطرات ناشی از آن برای اسلام و جمهوری اسلامی؛ اظهارات تند رئیس قوه قضائیه علیه آزادی و مطبوعات؛ کارزار تحریک آمیز و تهمت زنی ها در روزنامه های وابسته به جناح راست، بخشی از این برنامه و زمینه سازی ها بود.

استیضاح کنندگان، سیاست فرهنگی دولت را در تمامیت آن و در ۱۶ باب به زیر سوال برده و مورد انتقاد شدید قرار دادند. سهل انگاری در قبالت مطبوعات، سینما، تئاتر و کتاب با تسامح در برابر دین ستیزی، آسان گیری در برابر ترویج فساد و اشاعه نحش و تحریف مبانی نظری امام خمینی؛ تساهل در مورد آزادی قلم؛ رفتار و منش وزیر فرهنگ با کانون نویسندگان ایران و اعطا جوایز به برخی نویسندگان «غیرخودی و معاند» از جمله سر فصل های طرح استیضاح کنندگان بود. جناح راست خواستار تغییر اساسی سیاست فرهنگی دولت خانی در تمام این زمینه ها بود.

عطا اله مهاجرانی نیز به استقبال این چالش رفت و از نمایندگان استیضاح کننده سپاسگزاری کرد «که چنین فرصتی را فراهم کردند که در مورد مباحث اصلی حوزه فرهنگ، اندیشه و هنر صحبت» بکنند. مهاجرانی مقدمتاً در سلسله مقاله هائی در روزنامه اطلاعات و سپس روز شنبه ۱۱ اردیبهشت ماه در جلسه علنی مجلس، در لایحه دفاعی بسیار مستدل، متین و اتناعی، با بیانی شیوا و صراحت، از سیاست و استراتژی دولت محمد خانی در زمینه توسعه سیاسی و فرهنگ و هنر و از کارها و اقدامات خود به دفاع برخاست. در دفاع از آزادی مطبوعات به تاکید گفت: «اینکه در مطبوعات صداهای مختلف شنیده شود یک سیاست است و تجدید نظر نخواهیم کرد». در دفاع از نویسندگان گفت: «اینکه قضائی را فراهم کنیم که حرمت نویسندگان، سینماگران و هنرمندان در حوزه های مختلف رعایت شود، دنبال خواهد شد و تمام تلاش ما حفظ این حرمت هاست». مهاجرانی در رد تهمت ها و حرف های ناشایسته ای که استیضاح کنندگان نسبت به نویسندگان دگراندیش گفته و آن ها را معاند خوانده بودند، به تفصیل سخن گفت، شجاعانه به دفاع از آنان پرداخت و از آنان پوزش طلبید. مهاجرانی از برندگان «غیرخودی» جایزه کتاب به عنوان کسانی یاد کرد که «تلاش می کنند و در حوزه ادبیات باستانی برای سربلندی کشور کار می کنند». او در جای جای صحبت خود از آزادی دگراندیش به دفاع برخاست و گفت: «ما معتقدیم گروه های مختلفی که در کشور هستند و افراد مختلف باید بتوانند در چهارچوب نظام و قانون حرف هایشان را مطابق مقررات و ضوابط مطرح کنند. راهی هم که ما برای این قضیه داریم قانون است. بنده نمی توانم به عنوان وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی از قانون فراتر بروم. یعنی بگویم این نشریه این مقاله را نوشته است، بنده هم نمی پسندم پس باید این نشریه را تعطیل کرد. آیا شما انتظار دارید ما به

«شمر» هم می‌خواست آزادی برقرار کند!

اما شدت خشم این جناح از ناکامی خود را هیچ کس خشن تر از محمدجواد لاریجانی، نایب رئیس کمیسیون سیاست خارجی مجلس و ایدئولوگ جناح راست بنیادگرا بیان نمی‌کند. لاریجانی در سخنرانی شب جمعه ۱۷ اردیبهشت ماه در امامزاده اسماعیل قزوین از جمله می‌گوید: «آن هائی که به استیضاح وزیر ارشاد رای ندادند، توجه شان به مسائل اسلام و سخنان علما در راه حفظ ولایت و اسلام کم بوده است.» «من فکر می‌کنم که آقای مهاجرانی با آزادی لاس می‌زند و خیلی دلش به حال آزادی نمی‌سوزد.» «اکنون دولت فضائی ایجاد کرده است تا کسانی که در آستانه پیروزی انقلاب دکانشان تخته شده بود و ۲۰ سال در کوزه بودند، جرات کنند بر علیه اسلام صریحا مطلب بنویسند. اخیرا بعضی‌ها در مجله آی که با ۵۰۰ هزار دلار ۷۰ ریالی وزارت ارشاد چاپ می‌شود، نوشته‌اند که اسلام ذاتا خشن است، پیغمبر هم اصولا خشن است و امام حسین و امام جعفر صادق هم خشن هستند. همین روزنامه‌ها نوشتند که امام حسین بزرگ خشت را کاشت، «حما

«شمر» هم می‌خواست آزادی را برقرار کند و «ابن زیاد» هم دنبال جامعه ملنی بود!» لاریجانی در بخش دیگری از سخنرانی خود گفت: «این خودی بدبخت دنبال کوزه شکسته‌ها در تخت جمشید می‌گردد و امروز هرکس بر علیه اسلام صحبت کند، ژست و مد شده است و این بدبختی بزرگی است برای ملتی که چند ژیکول مسلک قلم به دست در رابطه با اسلام نظر بدهند. این‌ها سواد ندارند و حرف‌های کهنه قبل را نشخوار می‌کنند امروز هرکس با مدار بزرگش قهر می‌کند این چرت و پرت‌ها را می‌گوید. اما مردم رجوع شان به این زقیل و بنقیل هائی که در روزنامه‌ها مطلب می‌نویسند، نیست!» لحن چارواداری و لومپنی‌پر از خشم محمدجواد لاریجانی، نظریه پرداز مفلوک جناح راست که این چنین با تعقیر و نفرت از آزادی و جامعه ملنی و تاریخ و مفاخر ملی ایران سخن می‌زند، ژرفای تلخکامی سردمداران این جناح را از شکستی که خورده‌اند و کنترل ماشین اکثریت مجلس را از دست داده‌اند، می‌رساند.

روزنامه «صبح امروز» در شماره ۱۴ اردیبهشت ماه در مقاله «شفافیت و جناح‌های سیاسی» به درستی به موضوع انشعاب در جناح راست در مقطع رای گیری و اهمیت آن اشاره کرده و بشارت می‌دهد که می‌باید: «مقطع استیضاح وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی را مقطع شکل گیری گروه و جناح سیاسی دیگری در جامعه ارزیابی کرد. گروه و جناحی که می‌کوشد تا با فاصله گرفتن از جناح راست سنتی بر امکان تداوم حضور خود در صحنه فعالیت‌های سیاسی کشور بیفزاید.»

نامه ۱۴۶ نماینده مجلس خطاب به آیت‌الله خامنه‌ای در رابطه با تقاضای آزادی غلامحسین کرباسچی از زندان، درست چندروز پس از رای اعتماد به عطاالله مهاجرانی، آن‌هم بر سر مساله‌ای که جناح راست این همه در آن سرمایه گذاری کرده و با سماجت برای مجازات او پای می‌نهد، نشانه دیگری از حال و هوای تازه حاکم بر مجلس است. درست است که آیت‌الله خامنه‌ای با موضع گیری خود و دادن پاسخ منفی به تقاضای نمایندگان مجلس، موضوع آزادی کرباسچی را درحال حاضر منتفی ساخته است. اما اهمیت نامه ۱۴۶ نماینده به قوت خود باقی است و استمرار حال و هوای تازه مجلس را می‌رساند. روزنامه «نشاط» در شماره ۲۱ اردیبهشت ماه این رویداد را شکست تازه‌ای برای محافظه‌کاران می‌داند که «اکثریت پارلمان را پشتوانه مواضع ضد دولت خود می‌دانستند» و می‌افزاید: با این رای «افسانه اکثریت محافظه‌کار مجلس فرو ریخت.»

جا به جایی نیروها در مجلس و شکل گیری احتمالی اکثریت جدید، صرف نظر از انگیزه‌های شخصی و حتی فرصت طلبانه بعضی از آنها، به طور عینی در شرایط کنونی و در آستانه انتخابات مجلس ششم بسیار پراهمیت است. از اثرات مثبت دیگر آن، که با سروصدای کمتری صورت گرفت، موضوع اداره روزنامه همشهری است. جناح راست قصد داشت این روزنامه پرنفوذ و پرتیراژ را از کنترل شهرداری تهران و کرباسچی خارج سازد. این قصد آشکارا یک بازی سیاسی علیه جناح کنارگزاران و جنبش دوم خرداد بود. اما تبصره مربوط به این طرح رای لازم را نیاورد و موضوع منتفی شد.

انتخابات مجلس ششم محور اصلی است

هم اکنون لایحه دولت درباره حذف نظارت استصوابی شورای نگهبان در دستور روز قرار دارد و ماههاست در کمیسیون گرد و خاک می‌خورد. اخیرا قریب ۹۰ نماینده مجلس با ارسال نامه‌ای به رئیس مجلس خواهان در اولویت قرار گرفتن لایحه اصلاح قانون انتخابات کشور شدند. نکته اساسی این ←

نیز می‌باید به حساب آید، که بنا به مصلحت اندیشی‌های روز به او رای داده بودند. جناح راست تمامت خواه قاعدتا با تکیه بر همین نیروی ۱۲۵ نفری خودی و با احتساب جلب نظر موافق تعدادی از نمایندگان منفرد مجلس به روال گذشته بود که با اطمینان از نتیجه کار، پای به میدان استیضاح گذاشت. به نوشته روزنامه «صبح امروز» طیف تندروی جناح راست «با اطمینان از موفقیت محتوم خود در حذف مهاجرانی توسط مجلس، در واپسین روزها و حتی ساعات پیش از برگزاری جلسه استیضاح، با قاطعیت هرچه تمام تر از کسب نتیجه مطلوب خویش خبر می‌داد.» اما در لحظه تقدیر، شرنگ شکست را با تلخکامی سر کشید. زیرا نه تنها بخش قابل توجهی از منفردین، همسر با جناح معتدل و حامیان دولت محمد خاتمی به نفع مهاجرانی رای دادند، بلکه برخی از نمایندگان جناح راست نیز از اردوی خود بریندند. رقم ۱۲۱ مخالف پس از آن همه تهیدات و زمینه سازی‌ها شاهد آنست. مهندس باهنر، عضو هیئت رئیسه مجلس و یکی از نمایندگان پرنفوذ جناح راست مجلس در مصاحبه با روزنامه «ابزار»، صریحا این واقعیت را می‌پذیرد. باهنر می‌گوید: دکتر شببانی و «بعضی‌ها اصلا می‌گفتند مصلحت کلی نیست. چند نفری این چنین فکر می‌کردند و طبیعی بود که رای شان عوض شود.» روزنامه تازه تاسیس «انتخاب»، به مدیریت حجت الاسلام دکتر طه هاشمی که با بودجه دفتر تبلیغات اسلامی قم اداره می‌شود در سر مقاله ۱۳ اردیبهشت ماه خود حتی از «ظهور جریان سوم» در مجلس صحبت می‌کند و می‌نویسد: «جریان سوم، دو گام عمده در جریان این استیضاح برداشتند. یکی تلاش برای گفتگو میان جناح‌ها و دیگری تلاش برای ابقا وزیر ارشاد که در روز رای گیری صورت گرفت.» دکتر طه هاشمی خود را نیز از عناصر همین «جریان سوم» می‌داند. برای توجه بیشتر به این، که دگرگونی‌های در حال تکوین درون جناح راست تا چه حد اهمیت دارد، آشنائی با دیدگاه‌های حجت الاسلام دکتر طه هاشمی، که در ضمن پزشک نیز می‌باشد، ضرورت دارد. به عقیده او «باتجربه ۳۰۰ ساله جهان در زمینه مراجعه به آرا عمومی، در نظام اسلامی که مبتنی بر آرا مردم است، راهی جز تشکیل احزاب وجود ندارد. فقط در این صورت است که هم تکلیف حاکمیت و هم تکلیف مردم روشن می‌شود.» دکتر طه هاشمی روزنامه «انتخاب» را «پلی بین سنت و مدرنیسم می‌خواند. ولی تاکید می‌کند که این پل ارتباطی، نباید انسان مسلمان را به سمت بی دینی سوق دهد.» او معتقد است که «باید تعریف معتدل و منطقی از سنت، چارچوب‌ها و ارزش‌ها داشت و با در نظر گرفتن واقعیت‌ها در کنار مدرنیسم حرکت کرد. زیرا ایستادن در برابر مدرنیسم امکان ناپذیر است.»



ملاحظه می‌شود که در درون طیف راست، حلقه واسطه‌ها و مؤلفه‌های جدید و معقولی درحال تکوین است و وارد عرصه سیاسی کشور شده است، که نباید نسبت به آن بی‌توجه ماند. و این درست همان تغییر و تحول واقعی است که هسته سخت جناح راست تمامت‌گرا به دشواری آنرا می‌پذیرد و تن می‌دهد. و به جای قبول شکست، به «توجیه و دلیل تراشی» متوسل می‌شود و حتی به نمایندگان مجلس تهمت می‌زند و از «ساخت و پاخت برخی همکاران مجلس نشین با وزیر ارشاد» صحبت می‌کند.

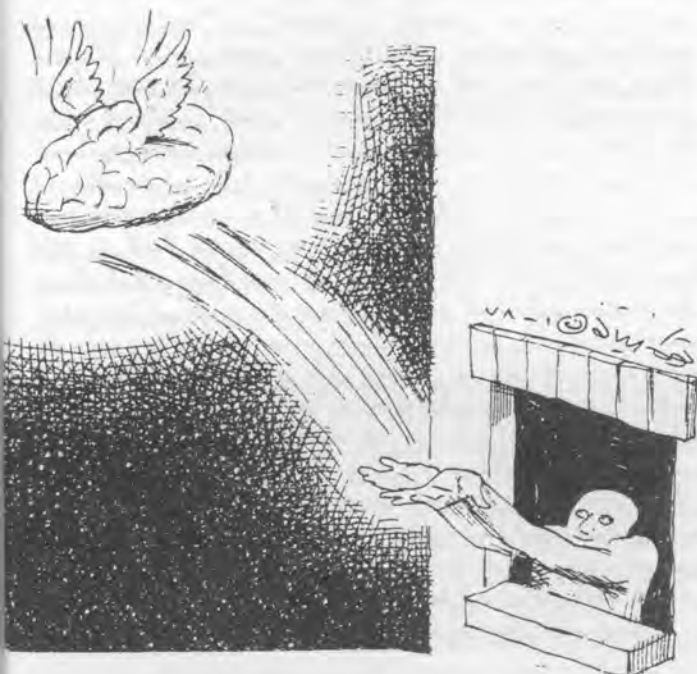
لایحه، اصلاح نظارت استصوابی شورای نگهبان است. به گفته حجت الاسلام موسوی لاری، وزیر کشور «در صورت تصویب لایحه دولت ۸۰ درصد مشکل صلاحیت ها و دعوای در جامعه و در زمان انتخابات حل خواهد شد». جناح راست اما، دست از مشکل آفرینی برنمی دارد. به دنبال ارائه طرح دولت، کمیسیون شوراها و امور داخلی مجلس دست به مانور زد و طرحی در این زمینه تهیه کرده است که بر استمرار نظارت استصوابی شورای نگهبان تأکید دارد. لذا سرنوشت این لایحه نقش مهمی در فرجام انتخابات مجلس ششم خواهد داشت و اگر آرایش جدید نیروها در درون مجلس جدی و واقعی باشد، سیمای خود را به هنگام رأی گیری بر سر این لایحه به نمایش خواهد گذاشت. نباید از نظر دور داشت که اساسا همه تحولات سیاسی کشور و منازعات کنونی و زور آزمائی ها بر بستر انتخابات دوره ششم مجلس رقم می خورد. موضوع مطبوعات و آزادی های فرهنگی نیز در مرکز آن قرار دارد. هدف اصلی جناح راست در هجوم به مطبوعات، که زمینه های آن به هنگام تعطیلات طولانی سال نو فراهم شده بود، برای آن بود که این رکن اصلی و هواسنج آزادی را، که در نبود احزاب سیاسی، بار عمده آگاهی دهی و تجهیز افکار عمومی در ماه های سرنوشت ساز تدارک انتخابات مجلس ششم را بر دوش دارند، خاموش سازد. بی گمان، توقیف روزنامه «زن»، دستگیری و محاکمه و زندانی کردن حجت الاسلام مجسن کدیور و در رأس همه، استیضاح مهاجرانی، حلقه های زنجیر واحد و تماما در ارتباط مستقیم با انتخابات نه چندان دور مجلس ششم هستند. خانم فائزه هاشمی در سخنان چندروز پیش خود که در بیشتر روزنامه های هوادار جنبش دوم خرداد منعکس شد، به درستی روی این موضوع انگشت گذاشت و گفت: «بنظر من آنچه در یک ماه و نیم گذشته اتفاق افتاد، دلیلش انتخابات مجلس ششم است. جناح راست به دنبال برنامه ای است که رقیبان خود را در مجلس ششم حذف کند و امکان تبلیغی را از آن ها بگیرد و هم چنین مردم را از انتخابات مجلس دلسرد کند». می توان حدس زد که حتی تغییر موضع لااقل بعضی از عناصر راست و نیز از میان نمایندگان مستقل در جریان رأی گیری های اخیر، به ویژه در مورد استیضاح مهاجرانی متأثر از چشم انداز انتخابات مجلس ششم بود. در این باره تأمل در اظهارات مهندس باهنر به خاطر نقش و جایگاه آن در جناح راست مجلس ضرورت دارد.

باهنر در توضیح علل شکست استیضاح مهاجرانی از جمله می گوید: «بعضی از دوستان بودند، حالا من اسم نمی برم، که علی رغم اینکه می گفتند ما از عملکرد آقای مهاجرانی راضی نیستیم، چون یکسال مانده به انتخابات مصلحت نیست این کار انجام بشود». شایان توجه نگرانی او از عاقبت کار و ترکیب و کیفیت مجلس بعدی است. باهنر در مصاحبه اش با روزنامه «ابرا» ، یک هفته پس از ماجرای استیضاح چنین می گوید: «تجربه ای را که در طول ۵، ۴ مجلس گذشته داریم، به این صورت است که نمایندگان اکثریت شان برای دوره بعد رأی نمی آورند. اگر این سوال ادامه پیدا کند، که قاعدا همین طور خواهد بود، به نظر می رسد که تعداد نمایندگان که در این دوره عوض می شوند خیلی زیاد هستند اما این که اکثریت چه تفکری را پیدا بکنند آن دیگر باید دید چه می شود. بر همین اساس می شود تقریبا تصور کرد که نمایندگان اکثریت عرض می شوند، اما چه تفکری حاکم بر مجلس می شود به آینده بستگی دارد». تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

بی گمان، چند و چون ترکیب نمایندگان مجلس ششم و پیدایش اکثریتی که طرفدار جنبش دوم خرداد و برنامه توسعه سیاسی - اقتصادی و فرهنگی محمد خاتمی در آن مجلس باشد، نقش تعیین کننده ای در روند نهائی سیاسی مسالمت آمیز و گام به گام به سوی آزادی و مردم سالاری و جمهور مردم خواهد داشت. زیرا فقط در سایه چنین تغییر و تحولی است که می توان با اطمینان از برگشت ناپذیر شدن تحولات سیاسی - فرهنگی سخن گفت که از دوم خرداد به این سو، آغاز شده است.

لذا در چشم انداز انتخابات مجلس ششم است که می باید پیروزی دولت محمد خاتمی و نیروهای طرفدار جنبش دوم خرداد را در ماجرای استیضاح مهاجرانی ارزیابی کرد و به نقش و جایگاه آن در سناریوی سیاسی ارج نهاد. در چند ماهی که به انتخاب مجلس و آغاز کارزار انتخابات مانده، هیچ چیز به اندازه حفظ فضای نسبتا باز سیاسی کشور و پاسداری از آزادی های نسبی موجود و پویا نگه داشتن جهان مطبوعات طرفدار جنبش دوم خرداد، پراهمیت نیست. نقش وزیر فرهنگ که پیروزمند و سربلند، آزمایش استیضاح را پشت سر گذاشته است، در تحقق این پیش شرط ها بی نیاز از تأکید است. اظهارات و موضع گیری های بعدی او در برابر شانتاژ جناح راست که در مطبوعات و اظهار نظرهای خود مدعی شده اند که «ابقا مهاجرانی در پست

وزارت از آن جا میسر شد که قول داد نواقص و کوتاهی ها در امر نظارت را اصلاح خواهد کرد». به عبارت دیگر باید به خواست های جناح محافظه کار تن در دهد، بسیار امیدوارکننده است. عطا الله مهاجرانی در مصاحبه مطبوعاتی ۱۴ اردیبهشت ماه به این گونه تعبیر و تفسیر ها از رأی اعتماد یلوی، با صراحت و صلابت پاسخ رد داد. مهاجرانی در پاسخ خود تأکید نمود: «همان طور که در جلسه استیضاح عنوان کردم، سیاست های ما تغییر نخواهد کرد و خوشحالم که این سخن را قبل از رأی گیری نمایندگان ابراز کردم. ... اگر ما می خواستیم که نظرات استیضاح کنندگان را لحاظ کنیم که استیضاح نمی شدیم. حالا چطور ما برگردیم به حرف کسانی گوش بدهیم که نمایندگان محترم مجلس استدلال آنان را نپذیرفتند!»! ماجرای استیضاح مهاجرانی که به قصد ساقط کردن او صورت گرفت و دفاعیات روشن و شجاعانه او از آزادی



مطبوعات و نویسندگان دگراندیش، تردیدها، دل آزرده گی ها و یأس از وی را که به خاطر اظهارات و موضع گیری نادرست و ناپسند او در مقطع تعطیل روزنامه جامعه - توس به وجود آمده بود، تا حد زیادی برطرف ساخت و مجددا محبوبیت او را بالا برد. اقدام به استیضاح مهاجرانی، به دنبال استیضاح و برکنار ساختن عبدا لله نوری، محاکمه غلامحسین کرباسچی و محکومیت او به زندان و اصرار بر اجرای حکم که کاملا جنبه انتقام جویانه دارد و به قصد ضربه زدن به کارگزاران سازندگی صورت می گیرد، و توقیف روزنامه «زن» به دلیل واهی، این فرضیه را تقویت می کند که این جناح در ماه های آینده و در جریان تدارک انتخابات به مجلس ششم، سیاست شفاف تر و اصولی تر استلافی را دنبال کند. به این ترتیب، امید می رود که جبهه گسترده تر و محکم تری برای پیروزی جناح طرفداران جنبش دوم خرداد به وجود بیاید. این البته سیر منطقی رویدادها خواهد بود، مگر اینکه حادثه ای غیر قابل پیش بینی، آنرا در مسیر دیگری اندازد.

هم اکنون جناح راست، ضد جمله را آغاز کرده است. سخنرانی اخیر آیت الله مهدوی کنی علیه وزیر فرهنگ و سیاست های تسامح و تساهل دولت محمد خاتمی و قطعنامه اخیر نشست امامان جماعت، نشانه های آنست که جناح راست به هیچ وجه دست بردار نیست. نباید از نظر دور داشت که این جناح هنوز امکانات و توان زیادی برای مقابله و کارشکنی دارد. به ویژه آنکه مدتی است با ابزارهای قانونی که استخوانبندی سیاست دولت محمد خاتمی است، به میدان می آید. لذا پیروزی دولت محمد خاتمی در مقطع استیضاح مهاجرانی جز یک موفقیت بزرگ در این نبرد نیست و پیکار برای آزادی و مردم سالاری هم چنان ادامه دارد. پیروزی در مقطع استیضاح نباید موجب شود که آزادی خواهان ایران از واقع بینی و حرکت بر مدار قانونمندی های مشی سیاسی مسالمت آمیز و تغییر و تحول آرام و گام به گام غافل بمانند.

ماراتن نبرد قدرت ادامه دارد!

ف. آزاد

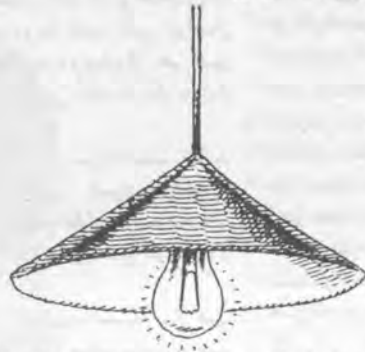
توقیف روزنامه جامعه و توس و نزدیکی و لاس زدن با محافظه کاران در انتخابات خبرگان محبوبیت زیادی از دست داده بودند، در مقابل این فشار از خود مقاومت نشان دادند. کرباسچی آمادگی خود را برای رفتن به زندان اعلام کرد و مهاجرانی آشکارا بر مواضع خود در مقابل نیروهای راست و برای دفاع از سیاست دولت در مقابل استیضاح پافشاری کرد.

نیروهای هوادار سیاست گشایش و توسعه سیاسی جبهه دوم خرداد نیز بی کار ننشسته، افشا به موقع توطئه تدارک شده به وسیله تام گرایان به نام "گودتای محرم"، فشار و پیگیری مساجرای قتل های زنجیره ای، افشا قتل فاطمه قائم مقام و نقش فلاحيان، افشا ترور رازینی به وسیله گروه ارتجاعی مهدویون یا حکم شرعی حجت الاسلام میلانی نوه آیت الله میلانی و شرکت پاسداران در آن، پافشاری خاتمی در تشکیل شوراهای و به رسمیت شناختن انتخابات تهران و بالاخره موضع گیری قاطع در سخنرانی وی در جمع استانداران و تهدید به افشا حامیان توطئه و خشونت و بالاخره سیاست عاقلانه او و هواداران جنبش دوم خرداد در دعوت نیروهای محافظه کار و سنتی به پذیرش مبارزه در چهارچوب قانون و عدم کوشش در حذف آن ها، رفته رفته تاثیر خود را در ایجاد شکاف در میان محافظه کاران نشان داد. چنانکه نیروهای گرد روزنامه جدید التاسیس "انتخاب" سعی در نشان دادن علنی خط فاصل خود با خشونت گرایان نمودند و آشکارا اعلام کردند که به استیضاح مهاجرانی رای نداده اند.

در این میان روشننگری مطبوعات و موضع گیری های به موقع نهادها و تشکل های جدید جامعه مدنی چون انجمن صنفی روزنامه نگاران علیه توقیف و فشار به مطبوعات، اعتراض اعضای شورای شهر تهران به دخالت مجلس در امور شهرداری در پی تصویب واگذاری روزنامه همشهری در کمیسیون داخلی و نشست ها و تظاهرات سازمان داده شده از طرف سازمان های دانشجویی دانشگاه ها به خصوص در اعتراض به محکومیت کدیور در بسیج افکار عمومی و فشار مردمی به خشونت طلبان نقش تعیین کننده ای بازی کردند. بدین سان بود که توطئه های پی در پی جناح راست و تمامیت خواه در نخستین هفته های سال نو با شکست روبرو گردید. باید توجه داشت که حسایت میلیونی مردم از خاتمی و نیز محبوبیت امروزی او - علیرغم مشکلات عظیم اقتصادی - ناشی از یک تغییر جدی در ذهن اکثریت عظیم مردم و رویگردانی بخش اعظم هواداران انقلاب اسلامی از سیاست نیروهای راست سنتی و تمایل روزافزون آنان به جامعه مدرن و باز می باشد، نکته ای که در شکست توطئه های جناح تمامیت خواه، نقش بزرگی به عهده دارد.

شهرداران، یعنی مقدمه انتقال آن را به دست جناح تمامیت خواه به تصویب رساند.

شایعه استیضاح مهاجرانی از طرف حمیدرضا ترقی نماینده مشهد - وابسته به جمعیت مؤتلفه - و زادسر نماینده جیرفت که قول داد، عیدی دیرنگامی به امت حزب الله بدهد (بیرون راندن وزیر ارشاد از کابینه)، برسر زبانها بود. مقارن همین ایام از چاپ و انتشار روزنامه زن جلوگیری به عمل آمد. به گفته غلامحسین رهبرپور رئیس دادگاه انقلاب اسلامی تهران دلیل صدور حکم توقیف انتشار روزنامه زن، چاپ نامه ای از فرح و کاریکاتوری است که در آن موضوع "دیه" به تمسخر گرفته شده است. به دنبال آن بخشی از زنان حزب الله به نام مادران شهدا در مقابل مجلس علیه فائزه هاشمی شعار داده خواستار اخراج او از مجلس شدند، حتی در مجلس نمایندگان حزب الله با دادن شعار، از سخنرانی او جلوگیری به عمل آوردند.



ترور صیاد شیرازی به وسیله مجاهدین خلق نیز چون هدیه ای آسانی به کمک تمام گرایان آمد و آنان از این ترور حداکثر استفاده را برای توجیه سیاست ضد آزادی خود و تبلیغ علیه مطبوعات بردند. در مراسم تشییع جنازه صیاد شیرازی، الله کرم از رهبران انصار حزب الله سوار بر وایت، مرتب جمعیت را تشویق به دادن شعارهایی چون "مطبوعات بی بنیاد، شریک قتل صیاد" و "وزارت ارشاد اصلاح باید گردد" و شعارهاتسی علیه روزنامه زن و فائزه هاشمی می کرد.

به دنبال انتشار قسمتی از نامه خصوصی (محرمانه) ۴ نفر از مراجع تقلید قم به خامنه ای و خاتمی، در مخالفت با سیاست وزارت ارشاد و مطبوعات، طرح استیضاح مهاجرانی با امضا ۳۰ نفر از نمایندگان جناح راست در مجلس ارائه می شود. استیضاح مهاجرانی، تأیید حکم کرباسچی، طرح واگذاری روزنامه همشهری و توقیف روزنامه زن، از طرف بعضی از محافل شایعه فشار به کارگزاران را از طرف نیروهای راست برای وادار کردن آن ها به جدائی از جناح چپ و سازش دوباره با محافظه کاران تشدید می کند. ولی کارگزاران که پس از موضع تأیید آمیز مهاجرانی نسبت به

عقیم مساندن طرح استیضاح مهاجرانی و شکست راست گرایان در مجلس - که مهمترین ویژگی سیاست دولت خاتمی، یعنی گشایش فضای سیاسی و اشاعه فرهنگ تساهل و تسامح را نشانه گرفته بودند - پس از انتخابات شوراهای مهمترین رویداد سیاسی ماههای اخیر است. این استیضاح نقطه اوج یورش نیروهای تمام گرا و راست در ماه محرم بود، که نقشه آن به وسیله مطبوعات جبهه دوم خرداد به عنوان "گودتای محرم" افشا گردید. این بار نیز فرمان حمله با سخنرانی شیخ محمد یزدی در اولین نماز جمعه طی تعطیلات نوروزی صادر شد. در این سخنرانی او با حمله شدید به آزادیهای سیاسی، مطبوعات و دست اندرکاران آنها را تهدید به توقیف و دستگیری نمود. او اعلام نمود: "آن آزادی که هرکس هر چه می خواهد بگیرد و بتویسد در این کشور نیست. قوه قضائیه در آینده هرچا که لازم بداند وارد میدان خواهد شد، نگویید چرا نگفتید. فردا تا یکی را بازداشت کردیم نگوتید در کشور چه خبر است".

وی همچنین در این سخنرانی، صلاحیت وزارت ارشاد را برای رسیدگی به جرائم مطبوعات رد کرد و عملاً برای دخالت دادگاه های زیر نظر خود زمینه سازی نمود. یزدی گفت "قانون اساسی می گوید مطبوعات آزادند تا جانی که اخلال به مبانی اسلام و حقوق عمومی نباشد، در غیر این صورت آزاد نیستند و حق نوشتن ندارند".

او تشخیص "مخل به مبانی اسلام" را حق مجتهدین دانسته و می گوید "وزارت ارشاد برای این کار صلاحیت ندارد". به دنبال آن گروه های فشار با شعارهاتسی علیه مطبوعات، پامنبری کرده و با پخش وسیع عکس خاتمی در کنار دختر رئیس جمهور ایتالیا و دایره کشیدن دور دو لیوان مقابل خاتمی که شرابخواری او را القا کند، علیه رئیس جمهوری به تبلیغ پرداختند.

همزمان در نماز جمعه های سایر شهرستان ها و هم چنین رادیو و تلویزیون، تبلیغات وسیع و هماهنگی علیه آزادی مطبوعات و سیاست تساهل و تسامح و علیه روشننگران دگراندیش و نواندیش دینی شکل گرفت. تندروها برای متمرکز و هماهنگ کردن حرکات بعدی نیروهای راست، به تئوین استراتژی خشونت بار خود به وسیله علی حسینی پناه (یکی از توابعین چپ) در نوشته ای به نام "استراتژی جبهه مقاومت اسلامی" پرداخته و آن را به صورت مقاله در مجله "صبح" و یا به شکل جزوه در هزاران نسخه به وسیله گروه های فشار چون انصار ولایت در اصفهان در بین مردم پخش نمودند. چهره های سرشناس جناح راست در این کارزار به شدت فعال بودند. در همین زمان یکی از کمیسیون های مجلس طرح واگذاری روزنامه "همشهری" به سازمان فرهنگی و هنری

گزارشی از ایران

* مردم اعتمادی به محافظه کاران ندارند!

* میانسالان از روش اعتدال خاتمی حمایت می کنند.

* مردم دیگر منتظر منجی و رهبر نیستند.

* کارخانه ها یکی پس از دیگری تعطیل می شوند!

خود را از وضع موجود ابراز می کنند. با این وجود از هر درگیری که با خامنه ای و کلاچناح راست صورت می گیرد از خاتمی حمایت می کنند.

عموما میانسالان از روش اعتدال خاتمی دفاع می کنند و او را زیرک می دانند. جوانترها نسبتا به او بی اعتمادتر شده اند. اما در هر لحظه که احساس کنند با حمایت از خاتمی تفسیری در شرایط رخ خواهد داد از او حمایت می کنند.

بسیاری از جوانان تحت تاثیر کارهای نظری نواندیشان دینی هستند. (خصوصا دانشگاه آزاد نقش بسیار تعیین کننده ای برای آگاهی و شناخت جوانان بازی کرده است.)

نواندیشان دینی اگر ده سال پیش با به کمک گرفتن از نظرات عرفا و صوفیان روش "خشونت بار" و "انقلابی" رژیم را زیر ضرب قرار داده بودند. امروزه صریحا از عجز فقه اسلامی برای پاسخگویی به نیازهای زمین سخن می گویند و دولت دینی را زیر علامت سوال می برند. خصوصا مجتهد شبستری و دکتر سروش در این زمینه تاثیر به سزایی داشته اند. نظرات منتظری و کدیور و... بسیار عقب تر از این طیف است. آقای منتظری با همه نفوذی که در بین بالائی ها و مردم (خصوصا در اصفهان) دارد اما هنوز به دولت دینی پایبند است و بسیار هراس دارد که مخالفتش بنیادهای نظام را سست سازد و یا باعث درگیری های خیابانی و کشت و کشتار گردد. از این رو در بسیاری موارد سکوت می کند و یا لحن گفتارش را کمتر گزنده می سازد. جوانان تحصیل کرده امروز دیگر مثل سابق که حرفها و نظرات در چارچوبهای ایدئولوژیک و حزبی مطرح می شد فکر و عمل نمی کنند. و منتظر منجی و رهبر نیستند. آقای منتظری و یا هر فرد دیگری تنها به دلیل مرجع بودن یا هر دلیل دیگر حرفش مورد توجه قرار نمی گیرد بلکه پیش از هر چیز علت درگیری محافظه کاران با ایشان و ریشه آن حرفها است که اهمیت می یابند. باید اضافه کنم نسل فعالین سیاسی قبل از انقلاب و اوایل انقلاب با تحولات اخیر بسیار محافظه کارانه تر از نسل جدید فعالین سیاسی عمل می کنند. فعالین قدیمی اگرچه به بهانه های مختلف دوره جمع می شوند اما جمع شدنشان (خصوصا طیف فدائی) روی عرق فدائی گری است. و در عین حال که تحولات اخیر ایران را بسیار مثبت ارزیابی می کنند اما در این عرصه نه کاری می کنند و نه تلاشی که پل ارتباط به نسل جدید برقرار سازند. و به شکل محسوسی از بحثهای آنها دورند. حتی بحثهایی نظیر دموکراسی - پلورالیزم - حزبیّت و رفورم و اصلاحات تدریجی و... برایشان کاملا جا نیافتاده است.

اگرچه با آرمانخواهی سنتی فاصله گرفته اند اما در مجموع مثل جوانانی که با نواندیشان دینی شروع کردند و امروز از دین فاصله گرفته اند در جریان نظرات نیستند. و شاید بتوان گفت با تمام سختی هایی که با پوست و خون خود در این چندین سال کشیده اند اما توانائی جذب این جوانان را به سمت خود ندارند. (اگرچه تجارب بسیاری نیز اندوخته اند.)

به نظر من جدا از مسئله فشار دستگیری و... مطلب مهم اینجاست که آنها هنوز هم منتظرند که احزابشان در خارج کشور آنها را از بحران نظری خارج سازند، چرا که با نواندیشان دینی هم قرابت و نزدیکی نداشته اند و خصوصا چپ به نوعی ضدیت با دین نیز کشیده شده است.

من پای صحبت دوستان قدیمی خصوصا اکثریتی و منفردین و مجاهدین و... نشستم. وجه مشترک همه آنها بی اعتمادی به تحولات اخیر (در شکل عمومی "نقشه برای حفظ نظام") بود. شاید تاثیر چاپ کتاب "جامعه شناسی نخبه کشی" نوشته علی رضاقلی (والا) (که ظرف سال گذشته ۱۲ بار تجدید چاپ شده است و هر بار با تیراژ ۳ تا ۵ هزار نسخه) در بین این رفقا این باشد که "فرهنگ مردم هنوز خیلی پایین است و اصلاحات از بالا از دید تاریخی شانس موفقیت در ایران ندارند" و "امید بستن به این تحولات بسیار خطرناک است". مسلما درجه بی اعتمادی در بین ایشان باهم فرق می کند. رفقای اکثریتی تحولات اخیر را مثبت ارزیابی می کنند. اگرچه معتقدند در رابطه با

... در ایران از لحاظ سیاسی تغییرات زیادی رخ داده است. آنچه که محسوس است اینست که مردم به شدت سیاسی شده اند. در عین حالی که از تحولات اخیر به نفع نیروهای اصلاح طلب پشتیبانی می کنند اما این پشتیبانی بسیار مشروط است. چرا که عرصه تغییرات سیاسی در ایران هنوز وسعت پیدا نکرده است و جنگ اصلی بین "خودی" های دیروز که امروز "غیرخودی" محسوب می شوند و "خودی" هاست.

مسئله نظرات مردم نیز در همین چهارچوب می گنجد. در واقع اگر از اپوزیسیونی همچون مجاهدین نام می برند، با نفرین و لعن از آن یاد می کنند. اگرچه مدافعین این رژیم (حزب الهی ها) به شدت تقلیل یافته اند و همگی در صف مخالفین وضع موجود قرار گرفته اند. اما مردم به طور کلی خواهان سرنگونی و یا نابودی این رژیم نیستند. نظرات و اعمال مردم بیش از هر چیز شبیه ذهن کجی به این حاکمیت (خصوصا ولایت فقیه) می ماند تا یک حرکت حساب شده برای تحولات عمیق و دموکراتیک.

این شرایط وضعیت لغزنده ای برای اصلاح طلبان ایجاد نموده است. شاید رئیس قوه قضائیه و خامنه ای با سخنان تحریک آمیز و (برای خودشان) حساب شده عامل مهمی باشند که مردم را در موضع مقابله، به مجاری جدیدی سوق می دهند. مردم بیش از هر چیزی خواهان تغییر هستند و اعتمادی به سخنان محافظه کاران ندارند.

وقتی خامنه ای از تخت جمشید به عنوان "چند ستون شکسته" یاد می کند و برگزاری مراسم عید نوروز را در شیراز در محل تخت جمشید برهم می زند پیش از هر چیز چهره خود را بی اعتبارتر از آنچه که هست می سازد و مردم را بیشتر ترغیب به حفظ سنن ملی خودشان می کند.

یا اینکه شیخ محمد یزدی با حمله به روزنامه "زن" به دلیل چاپ پیام نوروزی فرح پهلوی و کاریکاتور مربوط به دید زن عملا به فائزه هاشمی اعتبار بیشتری می دهد و بحث ستم به زنان را به بحث روز مبدل می سازد.

وقتی محسن کدیور به زندان می افتد و جرمش حمایت از منتظری است باعث می شود بحث ضعف فقه اسلامی و ولایت فقیه و نظرات کدیور و منتظری به وسعت بیشتری در بین مردم رواج یابد. من اعتقاد ندارم که مردم به دلیل بی فرهنگی و یا بی سواد و توهم در موضع مقابله با وضع موجود افتاده اند. اما شاید بتوان گفت وضعیت بد اقتصادی نقش مهمی در این رابطه بازی می کند. در عین حال خسته شدن از رژیمی که سال و ماهش عزاست و شعارهای میان تهی.

مذهب تا مغز استخوان بسیاری ریشه دوانده است اما تجربه دولت دینی تاکنون نه تنها رفاه و آرامش و امنیت برایشان فراهم نکرده است که حتی آزادی های اجتماعی و فردی شان را نیز از ایشان سلب نموده است. تا جناحی یا گروهی نتواند بر این وضع چیره شود و به قیمت اجناس ثباتی بدهد وامکانات رفاهی بیشتری فراهم نکند مورد حمایت مردم قرار نمی گیرد. دلایل موافقت و مخالفت به هر کدام از جناحها هم بیشتر از کانال وضعیت اقتصادی عنوان می شود. اگر اوایل کار امید داشتند یا آمدن خاتمی وضع بهتر می شود با بدتر شدن وضع اقتصادی درجه اعتمادشان به خاتمی پایین آمده است و با عباراتی نظیر: "او هم آخوند است و آخوندها همه سر و ته یک کریاسند" ناراضیاتی

چرا اقتصاد ایران بیمار است؟

امیررضایی

میزان عرضه کل در اقتصاد کاهش یافته و از عوامل مؤثر بر افزایش تورم در ایران، که مشکل جدی اقتصاد و جامعه است، همین وابستگی تولید صنعتی به درآمدهای ارزی می باشد.

به طور نمونه صنایع خودروسازی در سال ۱۳۶۳ توانستند با استفاده از ۶۸ میلیون دلار ارز تخصیص یافته دولتی، با ۹۷ درصد ظرفیت خود تولید کنند در حالی که در سال ۱۳۶۷، با کاهش قیمت نفت و محدودیت شدید ارزی، تنها با ۱۶ درصد ظرفیت خود به تولید پرداختند. در این سال میزان ارز تخصیصی ۱۶ میلیون دلار بوده است. اکنون روشن می شود که کل صنعت خودروسازی ایران می تواند با ۵۰ میلیون دلار - که خود شدیداً وابسته به درآمدهای نفتی است - به کلی زیر و رو گردد. با توجه به این واقعیت که بهای نفت در بازارهای بین المللی تعیین شده و خود وابسته به میزان عرضه و تقاضای کل نفت جهانی بوده و پارامترهای متغیر سیاسی بر آن به طور جدی تاثیر گذار هستند، روشن می گردد که تا چه حد شالوده اساسی اقتصاد ایران در اختیار اراده ملی نبوده و یک عامل خارج از سیستم (Externer Faktor)، کلیه فرآیندهای درونی (Interne Prozesse) اقتصاد ملی را تحت تاثیر قرار می دهد.



سرمایه گذاریهای دولت نیز شدیداً متأثر از درآمد حاصل از صادرات نفت می باشد. در طی دو دهه گذشته ۶۰ درصد درآمد دولت مستقیماً از طریق نفت به دست آمده است. با احتساب این نکته که درآمدهای مالیاتی و دیگر درآمدها نیز با واسطه به نفت وابسته هستند، روشن می گردد که حدود ۸۰ درصد درآمد دولت وابسته به نفت می باشد. به جهت سمت گیری درونگرایی سیاستهای کلان اقتصادی، دولت در سه دهه گذشته همواره در پروژه های عظیم صنعتی، که دیر به باروری میرسد، سرمایه گذاری کرده است. وجود این پروژه ها، که غالباً ناتمام هستند، همواره بخشی از بودجه دولت را به هزینه

اقتصاد ایران سالهاست از بحرانهای درهم تنیده رنج می برد. گرچه فرآیندهای سیاسی در وضعیت فعلی اقتصاد ایران نقش درجه اول ایفا می کنند و لهذا شکل اقتصاد ایران را پیش از آنکه در مدل‌های اقتصادی تحلیل کنیم، بایستی در مجموعه حیات سیاسی کشور و چارچوبهای حقوقی - سیاسی آن جستجو کنیم، با این حال پاره ای مشکلات عمیقاً ساختاری در اقتصاد ایران وجود دارد که حتی با حل مشکلات سیاسی کشور، در کوتاه مدت قابل حل نیستند.

درباره وابستگی اقتصاد ایران به نفت سخن بسیار گفته شده است. در این مقاله سعی می شود با نگاهی تحلیلی، تاثیر عمیق و گاه فاجعه بار صادرات نفت بر کل متغیرهای کلان اقتصاد، شرح گردد.

نخستین شوک نفتی در سالهای ۵۳-۵۴ نه تنها موجب گردید که درآمدهای ارزی ایران در طی یکسال از ۵ میلیارد به ۲۰ میلیارد دلار (۴۰۰ درصد رشد) افزایش یابد، بلکه مهمتر از آن دستاویز تغییر سیاست گذاریهای استراتژیک اقتصاد کلان کشور شد. گرچه از این تاریخ به لحاظ کمی اقتصاد کشور رشد حیرت آوری یافت (نزدیک به ۲۵ درصد در اواسط دهه پنجاه) اما به لحاظ کیفی تغییرات ساختاری ژرفی در اقتصاد ایران پدید آمد، که اثرات سو آن تاکنون پا برجا هستند.

افزایش درآمد ملی اساساً نه به جهت کارکرد درست مجموعه اقتصاد ملی، بلکه محصول افزایش یکباره قیمت کالای صادراتی، یعنی نفت، بود. اینگونه افزایش جهشی درآمد ملی، که ناشی از بالا رفتن یکباره قیمت مواد هیدروکربن در بازار جهانی است، موضوع تحلیل پدیده ای است که در ادبیات اقتصادی به "بیماری هلندی" معروف شده است و به نوعی در مورد ایران نیز صادق است. اگر در کشورهایی چون هلند و نروژ "بیماری هلندی" همراه با رکود نسبی صنعت و گسترش بخش خدمات در اقتصادهای این کشورها بوده است در اقتصاد ایران این پدیده خود را به شکل رکود نسبی بخش کشاورزی و گسترش خارق العاده بخش صنعت نشان داده است. به جهت تفاوت های عملکرد این پدیده در هلند و نروژ با ایران می توانیم از "بیماری ایرانی" نیز نام ببریم. صفت مشخصه بیماری ایرانی عبارت است از صنعتی شدن سریع بر پایه درآمدهای پرنوسان نفتی و با جهتگیری درونگرا.

استراتژی جایگزینی واردات که از دهه ۴۰ شمسی رسماً تعیین کننده خطوط اصلی توسعه اقتصادی کشور بود، در دهه پنجاه کماکان دنبال گردید. با این تفاوت که در این دوره به علت بلندپروازیهای رژیم گذشته شاخه های بالادستی صنعت در ایران وارد، مونتاژ و راه اندازی شد، بدون آنکه بخشهای پایین دستی آن در اقتصاد کشور پی ریزی شده باشند. اقتصاد ملی، که علی القاعده چون زنجیری با حلقه های بهم پیوسته می ماند، در ایران - حداقل در واحدهای بزرگ صنعتی - از حلقه های مجزا از یکدیگر تشکیل شده است. روابط داده - ستانده در میان این واحدها ضعیف است و همگی نیازمند کالاهای واسطه ای و موادخام صنعتی هستند، که از خارج با استفاده از درآمدهای محدود ارزی کشور، وارد می شوند. مجتمع فولاد مبارکه و کارخانجات مختلف صنایع خودروسازی از زمره این واحدها هستند.

کاهش درآمدهای ارزی، نه تنها باعث کاهش درآمدهای دولت و ایجاد تنگنا در بودجه عمومی دولت می شود، بلکه منجر به محدودیت واردات و ایجاد یک سیستم عریض و طویل بوروکراتیک برای کنترل و توزیع ارز می گردد.

نتیجتاً واحدهای صنعتی قادر به دستیابی به کالاهای واسطه ای، ماشین آلات و مواد خام صنعتی موردنیاز خود نمی شوند و لذا ظرفیتهای تولیدی بلا استفاده می ماندند. در ۲ سال گذشته به طور متوسط ظرفیت تولیدی مورد استفاده قرار گرفته صنعت ایران حدود ۳۰ تا ۴۰ درصد بوده است. یعنی ۶۰ تا ۷۰ درصد ظرفیتهای تولیدی بلا استفاده مانده، که نتیجه آن کاهش تولید ناخالص داخلی است. لازم به تذکر است که به لحاظ وجود چنین ساختاری،

نگاهی به سیر تکوین چپ نواندیش اسلامی

ساسان رجالی فر

علوم انسانی" و عملاً از علوم انسانی به مفهوم غربی آن دفاع کرد. و آموزشهای جامعه شناسانی چون ماکس وبر و ... را برای دانشگاهها و جامعه لازم شمرد. این امر منجر به آن شد که داوری بتواند با اتکا به اینکه این افکار لیبرالی است، زمینه اخراج سروش را از شورای انقلاب فرهنگی فراهم آورد.

اگرچه سروش از "شورای انقلاب فرهنگی" اخراج شد، اما این مباحث متوقف نشد و به موسسه کیهان منتقل شد. در آن موقع ابراهیم اصغرزاده قائم مقام فرهنگی موسسه و آقای خاتمی نماینده آیت الله خمینی در موسسه کیهان بودند. و اعضای سردبیری را هادی خانیکی، مسعود غفاری و شمس الواعظین تشکیل می دادند که بعدها مهدی نصیری نیز به آنها پیوست. روزنامه کیهان، هر ماه ضمیمه ای به نام "کیهان فرهنگی" انتشار می داد و عملاً کیهان فرهنگی به صحنه جدال قلمی تبدیل گردید که بعدها عمومی شد. در سال ۶۳ میاچتی در چارچوب "ماهیت غرب" در کیهان فرهنگی آغاز شد که سروش عملاً در آن توضیح داد که غرب یکپارچه نیست، بلکه ماهیت اعتباری دارد و ما با غرب روبرو نیستیم، بلکه با غربی روبرو هستیم، در غرب هم فاشیسم هم سوسیال دموکرات و هم لیبرال وجود دارد، این جدال قلمی ادامه داشت تا از سال ۶۷ سروش، سلسله مقالات اصلی خود به نام "قبض و بسط" تئوریک شریعت" را آغاز کرد، که تا سال ۱۳۶۸ ادامه یافت و عملاً هسته اصلی تئوریک خود را که هر کسی براساس ذهنیت خویش دین را تفسیر می کند، طرح کرد. سروش در این مباحثات از مبحث "هرمنوتیک" که می توان در دوران جدید ریشه آنرا در "شلایرماخر"، پایه گذار الهیات لیبرال دانست، بهره می گیرد.

در کنار عبدالکریم سروش، محمد مجتهد شبستری نیز مباحثی به نام "عقل و دین" در کیهان فرهنگی ارائه می داد که عملاً قبول مفاهیم پایه ای مدرنیته در توضیح و تلویین دین بود. این دو عملاً یک گرایش به نام "متکلمین جدید" را از جنبه فکری به وجود آوردند و بعد از اخراج از کیهان فرهنگی، نشریه کیان را پایه گذاری کردند. این نشریه نقش اساسی در تحولات فکری دهسال گذشته ایران داشته است و عملاً به "مکتب کیان" معروف گشت. جدا از این جریان که در مجموع "روشنگران دینی" را می سازد، بایستی به جریان فکری دیگری اشاره کرد که در تکوین فکری جریان چپ نواندیش، تاثیر قاطع داشت و این چیزی نیست جز کوششهای جواد طباطبائی.

جواد طباطبائی که تحصیلات خود را در فرانسه به پایان رسانده بود، دارای اندیشه های غیر مذهبی است. در واقع می توان گفت او یک "مدرنیست غیر مذهبی" است. وی در سال ۱۳۶۳ به ایران بازگشت و در هیئت علمی دانشگاه حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، مشغول به کار شد. پیش از آن یعنی در سالهای قبل از ۶۰، ترجمه هائی از "لوسی آلتوسر" در بازار کتاب از او انتشار یافته بود مثل "نئین و فلسفه". او در نظم بخشی به این دانشکده نقشی مؤثر ایفا کرد و در دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی نیز که جنب وزارت امور خارجه تشکیل شده بود، رفت و آمد می کرد و در هیئت تحریریه "نشریه سیاست خارجی" که به این دفتر تعلق داشت، شرکت می جست.

طباطبائی نخست، مقدمه کتاب خود به نام "درآمدی فلسفی بر اندیشه سیاسی در ایران" را در نشریه معارف و بخشی دیگر از کتابش را در نشریه سیاست خارجی انتشار داد و عملاً به نقد فلسفی اندیشه ولایت فقیه پرداخت و از منافع ملی به دفاع برخاست. او از موضع اندیشه سیاسی یونان و مدرن به نقد پایه های فکری تئوریک ولایت فقیه پرداخت. کتاب طباطبائی در سال ۱۳۶۸ از سوی دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی انتشار یافت و در قم بازتاب یافت. او بعدها در سمینار "تحول مفاهیم" عملاً اعلام کرد که اندیشه حکومت خوب به مفهوم ارسطویی آن که همان مفهوم "مصلحت عمومی" می باشد به اندیشه اسلامی منتقل نشده است و حکومت در حوزه اسلامی به مفهوم ارسطویی، حکومت بد است و از اندیشه اسلامی نمی توان مفهوم "مصلحت عمومی" را استنتاج کرد. این دو گرایش یعنی متکلمین ←

در کمپ چپ اسلامی، جناح نواندیشی وجود دارد. این نیروی سیاسی، به این جهت چپ نامیده می شود که از جنبه تاریخی با مقولات و مفاهیم چپ مثل ضد امپریالیست، ضد سرمایه داری و عمل اجتماعی با اتکا به سازمانهای اجتماعی، کارمی کرد و اکنون نیز بیشتر اتکا به گستره همگانی دارد. از این جنبه نواندیش نامیده می شود، چرا که اینک با قبول فعالیت در چارچوب "قانون" و دوری از عملکرد خشونت آمیز و پذیرش "حقوق بشر" به عنوان "حقوق پایه"، عملاً اصول لیبرالیسم را مورد تأیید قرار داده است.

هسته مرکزی این چپ را دانشجویان پیرو خط امام که در سال ۵۸ سفارت آمریکا را در تهران اشغال کردند، تشکیل می دهند. اما برای دنبال کردن روند تکوین این جریان تا جنبش دوم خرداد و پیروزی حجت الاسلام خاتمی و سپس تشکیل "حزب مشارکت ایران اسلامی" می بایست به دو عرصه توجه کرد. یکی تحولات فکری آنها و دیگر عمل سیاسی - اجتماعی آنها. طبق سنت مقالات گذشته نخست پایه های فکری آنها را خیلی فشرده توضیح می دهم و آنگاه به عمل سیاسی آنها می پردازم.

بی شک یکی از سرچشمه های فکری این گرایش، اندیشه های "عبدالکریم سروش" است من به اتوبیوگرافی او نمی پردازم. چرا که به اندازه کافی شناخته شده است. اما گرایش فکری او را به طور فشرده توضیح می دهم.

"سروش" کتابی دارد به نام "دانش و ارزش". در این کتاب که در حوزه فلسفه اخلاق نوشته شده است و در سال ۵۹ انتشار یافت، پایه های اندیشه های لیبرال مورد قبول واقع شده است. یعنی او در این کتاب می کوشد توضیح دهد که "ارزش" یک مفهوم است و "دانش" مفهومی دیگر است. تفکیک حوزه دانش از ارزش، یک موضع نشوکانتی است. او از این پایه نشوکانتی به نقد مارکسیسم و فاشیسم می پردازد و مدعی است که مارکسیسم و فاشیسم می کوشند از حوزه علم و طبیعت یا تاریخ، استنتاج اخلاقی کنند و لذا به توتالیتاریسم و اخلاق تکاملی می غلتند. این در واقع پذیرش یکی از پایه های اساسی اندیشه لیبرال است. سروش می گوید: از گزاره های "هست" نمی توان گزاره های "باید" استنتاج کرد، به عبارتی دیگر از گزاره های خبری نمی توان گزاره انشایی بیرون کشید. او در این کتاب به نقد علامه طباطبائی می پردازد که در کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم، به توجیه اخلاق بر پایه غریزه پرداخته است و تلویحاً بیان می کند که این غلطیدن در اخلاق فاشیستی یا اخلاق تکاملی است.

سروش همچنین در کتابی که به مناسبت سالگرد مرگ مطهری به نام "یادواره مرتضی مطهری" انتشار یافت می نویسد: در سالهای قبل از انقلاب هنگامیکه علامه طباطبائی به اتفاق مطهری به لندن آمده بودند باهم این مسائل را بحث کرده اند و مطهری هم به این موضع طباطبائی در حوزه اخلاق انتقاد داشت. در همین یادواره، نقد مطهری به علامه طباطبائی چاپ شده است.

پذیرش پایه های اصلی اندیشه لیبرال، عملاً به آنچنان ظرفیت فکری در او منجر می شد که در صورت گسترش، به مخالفت با ایدئولوژی جمهوری اسلامی در چارچوب ولایت فقیه کشانده شود و چنین نیز شد. بررسی علمی این تحولات فکری است که شاید بتواند، به درک درستی از حوادث ایران منجر شود و هم چیز از دیدگاه تئوریک توطئه مورد ارزیابی قرار نگیرد و منطقی درونی، برای روندها قائل شد. این کتاب در مساجد و محافل مذهبی ترویج و خوانده می شد و بیشتر آنرا کتابی ضد مارکسیستی ارزیابی می کردند. از جمله محمدرضا فشاهی از موضع مارکسیستی در کتاب "ایدئولوژی و اخلاق" به نقد آن پرداخت و از آنجا که کوشید با اندیشه لیبرال به مقابله برخیزد، اندیشه ارائه شده در این کتاب را فاقد پایه در اندیشه های حکمای سلف، شبیه محمداقبرمجلسی و علامه حلی دانست. روند حوادث در جریان انقلاب فرهنگی و موضوع تجدید سازمان دانشگاهها، سروش و رضادآوری را در شورای انقلاب فرهنگی رو در روی هم قرار داد. سروش مقاله ای ارائه داد به نام "وضعیت

جدید (سروش و شبستری) از یکطرف و جواد طباطبائی در دانشگاه حقوق و دفتر مطالعات از طرف دیگر، فضای فکری تازه ای را ایجاد کردند که می توان گفت، تحولات فکری بعدی در میان چپ اسلامی را متحقق ساخت. با پایان گیری جنگ، بسیاری از کادرهای حکومتی به ضرورت پرداختن به آموزش آکادمیک سیاسی رسیدند. برخی به کشورهای اروپائی رفتند و برخی دیگر همچون شاگردان ساعی در کلاسهای درسی سروش، شبستری، جواد طباطبائی، حسین بشیریه، فرهنگ رجائی، موسی غنی نژاد و ... حضور یافتند و به تدریج با مفاهیم جدیدی همچون مدرنیته، دموکراسی، حقوق، پارلمان، پلورالیسم و غیره آشنایی یافتند. معروفترین اینان سعید حجازیان، عباس عبدی، ابراهیم اصغرزاده، تاج زاده، حسن قاضیان، اکبر گنجی، شمس الواعظین و جلالی پور بودند و از همه مهتمتر شخص سید محمد خاتمی را می توان نام برد. خاتمی که در همان موقع که در کیهان نماینده آیت الله خمینی بود درگیر این مباحث و مفاهیم بود، بعد از کناره گیری از وزارت ارشاد، به دانشگاه رفت و با استادان دانشگاه حقوق و علوم سیاسی شبیه جواد طباطبائی و دیگران نشست و برخاست کرد. سیر تحول فکری او نیاز به کار جداگانه ای دارد تا عملاً تغییرات او را از کتاب "بیم موج" تا کتاب از "دنیای شهر تا شهر دنیا" بررسی کند. خاتمی خود در پیشگفتار کتاب از دنیای شهر ... تصریح کرده که نکته سنجیها و یادداشت های جواد طباطبائی برای او بسیار درس آموز بوده است و عملاً دین اخلاقی خود را به طباطبائی ادا کرده است.

جدا از این دو گرایش فوق یعنی "متکلمین جدید" و "دانشگاه حقوق علوم سیاسی" همچنین باید به نقش "عزت الله فولادوند" اشاره کرد. او نیز با ترجمه آثاری از هانا آرنت، تفسیر کانت، پوپر و دیگر متفکران غرب، در باورسازی مفهومی که اینک مورد استفاده جریان چپ نواندیش قرار گرفته است، نقش مؤثری داشت.

اینک که پایه های فکری و روند این گرایش را توضیح دادیم، به فعالیت عملی آنها می پردازیم: هسته اصلی چپ نواندیش اسلامی را بایست در دانشجویان پیرو خط امام و روحانی آنها، "موسوی خونیانی ها" دانست. هسته دانشجویان پیرو خط امام که در انجمن های اسلامی دانشجویان در دانشگاهها متشکل بودند و بعدها اتحادیه خود را به نام "دفتر تحکیم وحدت" بینان گذاشتند، در سالهای پیش از انقلاب در دانشگاههای تشکیل یافت.

با پیروزی انقلاب، اینان که فضای عمومی سیاسی را در اختیار گرفتند، در پایه های فکری متأثر از چپ مارکسیستی بودند، یعنی انقلابی، ضد سرمایه داری، ضد امپریالیست. بزرگترین عمل آنها، اشغال سفارت بود. اینان به واسطه اینکه در دانشگاهها و از لایه های پایین اجتماعی می آمدند، بسیار متأثر از عمل اجتماعی سازمان های چپ بودند. لذا نمی توانستند با روند تشنج زدایی دولت بازرگان در مناسبات با غرب و به ویژه آمریکا، موافق باشند. به همین دلیل با هم فکری "موسوی خونیانی ها" به تدارک اشغال سفارت آمریکا پرداختند. "موسوی خونیانی ها" روحانی ای است که از آذربایجان می آید، پدر او از معلود روحانیونی بود، که با فرقه دموکرات همکاری می کرد و موقعیکه روحانیون هیچ گونه همکاری با دولت فرقه دموکرات نمی کردند، پدر خونیانی ها می کوشید، صیغه های عقد و ازدواج هواداران فرقه را جاری سازد. بعد از ورود ارتش شاه به آذربایجان و سقوط دولت فرقه، پدر خونیانی ها مورد غضب ارتشیان قرار گرفت و این گونه که روایت شده است، به دار آویخته شده است. این موضوع زمینه ای بود که همواره خونیانی ها را متمایل به گرایشهای چپ مارکسیستی می دانستند. موقعیکه دانشجویان می خواستند سفارتخانه را اشغال کنند، خونیانی ها که روابط نزدیکی با خمینی داشت و او را بسیار خوب می شناخت، به دانشجویان می گوید که آیت الله اگر مورد پرسش قرار گیرد، اجازه نخواهد داد، اما اگر او را در مقابل عمل انجام شده قرار دهیم، دنبال ما می آید. و عملاً اینها بدون اجازه از خمینی، سفارتخانه را اشغال می کنند و آیت الله خمینی به دنبال آنها آمد. در واقع باید گفت، اینها دانشجویان پیرو خط امام نبودند بلکه آیت الله خمینی، آیت الهی در خط این دانشجویان بود. با این اقدام عملاً دولت بازرگان سقوط کرد و ایران وارد فاز خاصی از مبارزه ضد امپریالیستی شد و بر پایه برنامه اینان، دائماً در مقابله با غرب عمل می کرد. جدال آنان بعد از بازرگان با بنی صدر، نیز از همین موضع بود، تا بالاخره با تشکیل دولت موسوی، این دانشجویان در کنار دولت موسوی قرار گرفتند و در جبهه های جنگ نیز نقش جدی در مقابله با عراق بازی کردند.

با تغییراتی که در صحنه خاور میانه و جهان اتفاق افتاد و ظهور "گورباچف"، عملاً برنامه ضد امپریالیستی اینان در بن بست جدیدی قرار گرفت. تا ملتها اینان تنها یک موضع ضد امپریالیستی شاید بتوان گفت فاند

هر گونه برنامه ای را دنبال می کردند. تنها سعی می کردند، هرگونه نزدیکی به غرب را از هر سو که باشد برهم بزنند. هنگامیکه ماجرای سرکوب حجاج ایرانی در عربستان اتفاق افتاد، عباس عبدی در سر مقاله ای در کیهان نوشت: "با تغییرات در سطح جهان، هرگونه آرامشی در سیاست خارجی منجر به حضور امثال مک فارلین خواهد شد."

ابراهیم اصغرزاده نیز بیان کرد، دنیا تغییر کرده است و دیگر نمی توان با اتکا به درگیری شوروی و آمریکا عمل کرد، چرا که شوروی خودش با غرب یکی شده است. در همین دوران یعنی سالهای ۶۷-۶۵، این دانشجویان که برای عمل خود نیاز به پایه تئوریک داشتند، سلسله نوارهایی که در آن ها فرج الله میزانی (جوانشیر) در زندان از کتاب کاپیتال تفسیر کرده بود، در بین آنها دست به دست می گشت. با پایان گیری جنگ، در سال ۱۳۶۸ در کنگره دفتر تحکیم وحدت در یکی از کمیسیونها اعلام شد، مارکسیسم - لنینیسم منسجم ترین تئوری ضد امپریالیستی است. با چرخش بخشی از نیروهای آنها به کارگزاران سازندگی و شرکت در دولت رفسنجانی و استلاف رفسنجانی با جریان راست سنتی، عملاً این جریان در انزوا قرار گرفت و مورد تهاجم راست سنتی واقع شد. با تدابیر جناح راست، این نیروی سیاسی از اهرمهای اصلی قدرت کنار گذاشته شد و به مجلس خبرگان راه نیافت.

سخنرانی ابراهیم اصغرزاده در آبان سال ۶۹ را می توان از جنبه عملی نقطه تحولی دانست که به تغییرات دوم خرداد منجر شد. اصغرزاده بیان کرد: که عزم مردم و اراده همگانی در دوره غیبت معصوم نه تنها اصالت دارد، که می توان گفت ولایت منهای پذیرش و حاکمیت ملت صورت تحقق و جنبه فعلیت نمی پذیرد و حق حاکمیت مردم بر سرنوشتشان چیزی است که به صورت قدرت ملی حق حاکمیت و با آزادی کامل به ولی و سرپرست جامعه تفویض می شود. اما جدا از این سخنرانی ها و بیانیته ها که انجام می گرفت، سه تن از نیروهای پیرو خط امام نامه ای سرگشاده به خامنه ای نوشتند و به موارد ذیل اشاره کردند:

۱- برای جلوگیری از تبدیل شدن ولایت فقیه به دیکتاتوری قرون وسطائی و حکومت بنی عباس لازم دیدیم تا مهر سکوت را بشکنیم.

۲- خدای ناکرده انتقادات فردا به انفعال یا انتقام تبدیل نشود، عدالت اقتضا می کند برای جلوگیری از جنگ داخلی چه به صورت سرد یا گرم از موضع گیری در اختلاف جناحین خودداری شود و بالاخره هر دو جناح باید ببینید چه ۲۰ میلیون رای را از دست داده اند.

با این موضع در سال ۶۹ عملاً بازاندیشی از جنبه عملی، در چپ اسلامی آغازگشت. کمپ چپ اسلامی در مواجهه با این تغییرات و این پرسش واکنش متفاوتی نشان داد. برخی آنچه که در آغاز مقاله نوشتیم، روی به سوی دانشگاه گرفتند و به مطالعه در علوم سیاسی و مفاهیم آن پرداختند، برخی کناره گرفتند، برخی در مواضع قبل مانند اما از توضیح مسائیل طفره رفتند. مبارزه آنان که می خواستند بازبینی کنند، کیفیتی دیگری یافت و بسیاری در این مقابله ها به زندان افتادند. و بالاخره فکر ایجاد تشکل ویژه در آنها تقویت شد، اما برخی از اینان تنها اعتقاد به کار روشنفکری دارند، که تنها بایستی در گسترده عمومی ماند و به مباحث روشنفکرانه دامن زد. با پیروزی حجت السلام محمد خاتمی در دوم خرداد، چپ نواندیش سرفصل نوتی را آغاز کرد و در صدد پایه گذاری حزب "جبهه مشارکت ایران اسلامی" برآمد. حزب جبهه مشارکت، ایران اسلامی، می کوشد مانند یک جبهه، گرایش های گوناگون را در خود جای دهد و ایران و اسلام را که دو وجه فرهنگ ایران است، در خود ادغام کند. می توان گفت، چپ اسلامی نواندیش بیشتر یک جنبش است که یک لایه از این جنبش عمومی در حزب مشارکت ایران اسلامی متشکل شده است. این حزب برای اینکه بتواند به یک جریان پایدار با سستهای ویژه خود تبدیل شود، راه طولانی را در پیش دارد. برای اینکه این جریان در کشوری که سنت احزاب وجود ندارد به یک حزب واقعی تبدیل شود باید مشکلات نظری، سازماندهی جدی را از پیش پا بردارد. اینکه اینان برای این مشکلات چه چاره ای اندیشیده اند، هنوز روشن نیست. آیا حزب "جبهه مشارکت ایران - اسلامی" به سرنوشت احزابی چون جبهه ملی، حزب ایران، سازمان فدائیان خلق، حزب پان ایرانیست، جمهوری خواهان ملی، حزب دموکراتیک مردم ایران و حزب ملت ایران، دچار خواهد شد که بدون توجه به مبانی و سازماندهی پایه، در حد سیاست روز عمل می کنند و لذا به محافل بسیار کوچک تبدیل شده اند؟ یا اینکه پایه های جدی برای خود پی ریزی می کند، تا در مشارکت برای حل معضلات اجتماعی - سیاسی، به یک حزب فراگیر در صحنه سیاست ایران مبدل شود. آینده به این سوال پاسخ خواهد داد.

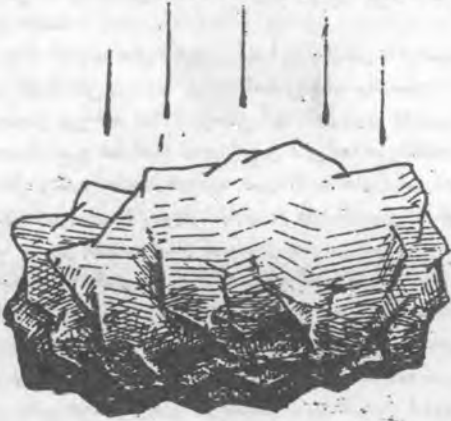
سایه يك شبح!

(سخنی چند با گردانندگان نشریه "راه توده" - بخش سوم)

بابک امیرخسروی

قلم تمام مطلبی را که درجمله بالا در داخل ابرو گذاشته ام، حذف کرده اند! و از میان ملت، خدا، نژاد، طبقه، اسطوره، تاریخ، تنها کلمه "طبقه" را نگه داشته اند، تا با این تقلب، حزب دموکراتیک مردم ایران را به "نفسی طبقه" متهم سازند!

بی گمان، هیچ خواننده متعادل و پاک نهادی، معنا و جهت جمله فوق از سند کنگره ما را، که یک بیان و درک فلسفی از انساندوستی و حرمت به منزلت اوست، به حساب نفی ملت، خدا، نژاد، اسطوره و تاریخ و یا به طریق اولی "نفسی طبقه" نمی گذارد. ناگفته پیداست که منظور ما مرزبندی با درک و فرهنگ مسلط در عالم سیاست است که با پیش کشیدن شعارها و طرح مفاهیم انتزاعی و بسیار کلی و بسی نهایت بزرگ، نظیر: ملت، نژاد، سوسیالیسم، طبقه، خدا، همواره انسان مشخص بسی نهایت کوچک را قربانی نموده و حقوق و عزت فردی انسان را لگدمال کرده است.



این بخش از نوشته ام، به طور عمدتاً اختصاص دارد به بررسی مقاله مندرج در نشریه "راه توده" شماره ۷۸، تحت عنوان "بازگشت به واقع بینی". در این مقاله، گردانندگان "راه توده" با "عینک خود"، اسناد کنگره چهارم حزب دموکراتیک مردم ایران را مورد نقد و بررسی قرار داده اند. با این نیت که به استناد گفته ها و مواضع ما، نشان دهند که نه تنها سیاست و مشی رهبری حزب توده ایران طی چهارسال اول انقلاب "درست و دقیق و علمی" بود، بلکه حزب دموکراتیک مردم ایران پس از ۲۰ سال "متهم ساختن حزب توده ایران به دنباله روی از جمهوری اسلامی" و "خصومت" با آن، اینک "هیچ چاره ای جز ادامه سیاست حزب توده ایران در برابر انقلاب ۵۷ و جمهوری اسلامی ندارد". آقایان حتی به این گزاره گوتی و دروغ پردازی بسنده نکرده، چیزی هم طلبکارند. لذا ناسزا می گویند و ما را افراد فرصت طلب و بی صداقت و فاقد شهامت قلمداد می کنند! و گر نه می بایست: "برای دفاع از حقانیت حزب توده ایران به صحنه" می آمدیم! (همان جا صفحه ۱۸).

در این بخش از نوشته، می گویم به طور مستند، نادرستی ادعاهای این آقایان را از راه توضیح واقعی رویدادها و تجزیه و تحلیل سیاست و مشی حزب توده ایران، آن گونه که واقعا بود، نشان بدهم. تا به روشنی، تفاوت ماهوی آن با سیاست و مشی حزب دموکراتیک مردم ایران مشاهده گردد. امیسوارم کار من این فایده را نیز در بر داشته باشد که خواننده را با اخلاق و فرهنگ این جماعت "راه توده"، که اینک بر خرابه های حزب توده ایران تکیه زده، دکانی دو نبش باز کرده اند و "فروتخانه" خود را تجلی و تجسم آن می دانند، آشنا سازد. توجه خواننده را به مورد نمونه وار زیر که معرف اخلاق و فرهنگ و روش کار این آقایان است، جلب می کنم:

در مقاله فوق الذکر "راه توده"، گردانندگان آن، بسواً در جمله ای از دیباچه سند کنگره چهارم حزب دموکراتیک مردم ایران با گستاخی دست برده و آنرا به طور ناقص به شکل زیر نقل کرده اند: "ما [منظور حزب دموکراتیک مردم ایرانست] بر فردیت انسان تاکید داریم و تفویض مقام انسان مشخص و دارای فردیت به طبقه را قربانی کردن انسان می دانیم". سپس همین جمله ناقص را که خود در آن دست برده و معنا و مفهوم دلخواهی به آن داده اند به نقد می کشند و در عالم خود "تناقضات" آن را با مطالب دیگر سند کنگره "افشا" می کنند. حتی حزب دموکراتیک مردم ایران را به "نفسی طبقات" متهم می سازند! پس از این مقدمه چینی ها به روال همیشگی گریز به صحرای کریلا زده به تجلیل از حزب توده می پردازند و سرزنش کنان از ما می پرسند: "اگر حزب توده ایران، این واقعیت را [منظور وجود طبقات و مبارزه طبقاتی است] بی پرده پوشی بیان می کرده و می کند، گناه بزرگ و نابخشودنی مرتکب شده و می شود!" (همان جا صفحه ۱۷). من نیازی به وارد شدن در کم و کیف بحث های این آقایان نمی بینم. به این دلیل ساده که تمام بحث آنان و ایرادگیری ها و ستایش از حزب توده ایران چنانکه در بالا اشاره کردم، محصول یک تقلب و دخل و تصرف در اسناد کنگره چهارم حزب دموکراتیک مردم ایران است. آنچه در سند کنگره آمده بدین قرار است: "انسان موجودی است طبیعی، اما صاحب شعور و تخلیل. موجودی است اجتماعی، اما دارای فردیت. ما برای تامین نیازها، شکوفانی استعدادها و آزادی انسان های مشخص و موجود تلاش می کنیم، و با قربانی کردن یکی از وجوه انسانی به نام وجوه دیگر و یا به هر نام دیگر مخالفیم". به دنبال آن بلافاصله جمله زیر می آید که شکل مثله و مسخ شده آن مورد استناد آقایان "راه توده" است: "ما بر فردیت انسان تاکید داریم و تفویض مقام انسان مشخص و دارای فردیت (به انسان مجرد، ایدئولوژیک، بی حقوق و حل شده در ملت، خدا، نژاد، طبقه، اسطوره، تاریخ و غیره را)، قربانی کردن انسان می دانیم". ملاحظه می شود که این مدعیان رهبری جامعه سیاسی ایران، صاف و ساده با یک چرخش

اما از دیدگاه ما، "گناه بزرگ و نابخشودنی" رهبری حزب توده ایران این نبود که گویا، واقعیت تقسیم طبقاتی جامعه را بی پرده پوشی بیان می کرده است یا نه! انتقادات ما به سیاست های خانمان برانداز رهبری حزب توده ایران در دو مقاله قبلی قید شده اند. در همین نوشته نیز ابعاد دیگر آن نشان داده خواهد شد. گوهر ایرادات ما متوجه اپورتونیسیم سیاسی رهبری بود که در دنباله روی از حاکمیت جمهوری اسلامی تبلور یافت. به نحوی که پیامدهای شوم این سیاست را حتی می توان در همین مقوله مبارزه طبقاتی نیز مشاهده نمود. حزبی که مدام سنگ طبقه کارگر را به سینه می زد و خود را حزب طراز نوین طبقه کارگر تلقی می کرد، برای نشان دادن صداقت خود به حاکمیت جمهوری اسلامی و خوش خدمتی در قبال او، بارها اعتصابات خودانگیزه و طبیعی کارگران برای بهبود شرایط کار و معیشت را به عنوان اقدام ضدانقلابی تخطئه کرد. نمونه آن، اعتصاب کامیونداران در بهمن ۵۹ به علت کسر سهمیه ←

گازوئیل و سایر مطالبات صنفی است. در نامه مردم (شماره ۴۴۶، ۲۸ بهمن ۵۹) از این اعتصاب به نام "توطئه ضدانقلاب" یاد می شود و از مسئولین کشور خواسته می شود "بی درنگ این توطئه خطرناک ضدانقلاب را خنثی بکنند!" به همین ترتیب است محکوم کردن اعتصاب در کارخانه نفت و گاز، کارخانه بنز خاور، شرکت واحد اتوبوسرانی جنوب و یا اعتصاب کارگران معادن ذغال سنگ در پابدا تا در رزند کرمان (شماره های ۴۵۲، ۴۶۴ و ۴۶۷ نامه مردم). به خاطر ندارم که رهبری حزب توده ایران و یا اتحادیه های کارگری زیرنفوذ او مبتکر یک اعتصاب کارگری طی آن چهارسال بوده باشند. با آنکه سیاست و هنجار فدائیان خلق در مسائل سیاسی و اجتماعی اساسا چپ روانه و سکتاریستی بود، با این حال باید اذعان نمود که به درستی متوجه خطای اصلی رهبری حزب بودند و وی را به خاطر دنباله روی از روحانیت و حاکمیت جمهوری اسلامی، به نفی مبارزه طبقاتی و آشتی طبقاتی متهم می ساختند. سازمان چریک های فدائی خلق در انتقادات خود به رهبری می گفت: "حزب توده ایران سعی می کند با فریب طبقه کارگر و توده ها، مسیر رشد آتی جامعه ایران را در جهت سیاسی قشریون (رهبری سیاسی کنونی) معرفی کند" و حزب را به بی اعتقادی به مبارزه طبقاتی و آشتی طبقاتی متهم می ساخت. پاسخ رهبری به این انتقادات شایان توجه است: "ما برآنیم که خصلت عمده انقلاب ما خصلت ملی، یعنی ضد امپریالیستی آنست. ما اوج گیری مبارزه با امپریالیسم و ایادی آن را به منزله تعمیم مبارزه طبقاتی تلقی می کنیم و با پیوستن به این مبارزه و تشدید هرچه بیشتر آن، به سهم خود انقلاب را به پیش می رانیم." گمان نمی کنم شایسته تر از این می شد بر درستی گوهر انتقاد فدائیان خلق، صحنه گذاشت. ملاحظه می شود که به بهانه عمده بودن مبارزه ضد امپریالیستی که معلوم نیست با وجود ابرقدرت آمریکا و انگلیس و مابقی در صحنه جهان، کمی پایان می پذیرد، مبارزات دموکراتیک و حتی صنفی کارگران و به طور کلی هر مبارزه دموکراتیک دیگر، "تعطیل باید گردد". بی گمان حزب توده ایران و رهبران آن حامی زحمتکشان و غم خوار آنان بودند. تاریخ حزب گواه آنست. منتها وقتی اساس سیاست و مشی حزب در قبال حاکمیت نادرست باشد، ناگزیر حتی سیاست کارگری او به ضد خود تبدیل می شود و در عمل به "نفی مبارزه طبقاتی" و کرنش در برابر حاکمیت می انجامد. شایان ذکر است که رهبری حزب توده ایران در ایام نهضت ملی شدن صنعت نفت و حکومت دکتر محمد مصدق، به عکس دوران پس از انقلاب بهمن، دائم در کار تحریک کارگران به اعتصاب بود و مرتب اعتصاب راه می انداخت و تشنج می آفرید و چوب لای چرخ حکومت مصدق می گذاشت.

راه و روش مخرب آن روزی رهبری حزب توده نیز ناشی از سیاست نادرست او در قبال حکومت دکتر مصدق و حاکمیت دوگانه آن زمان به نوع دیگر بود. گویی خطاکاری، ذاتی رهبری حزب در بزنگاه های تاریخی است!

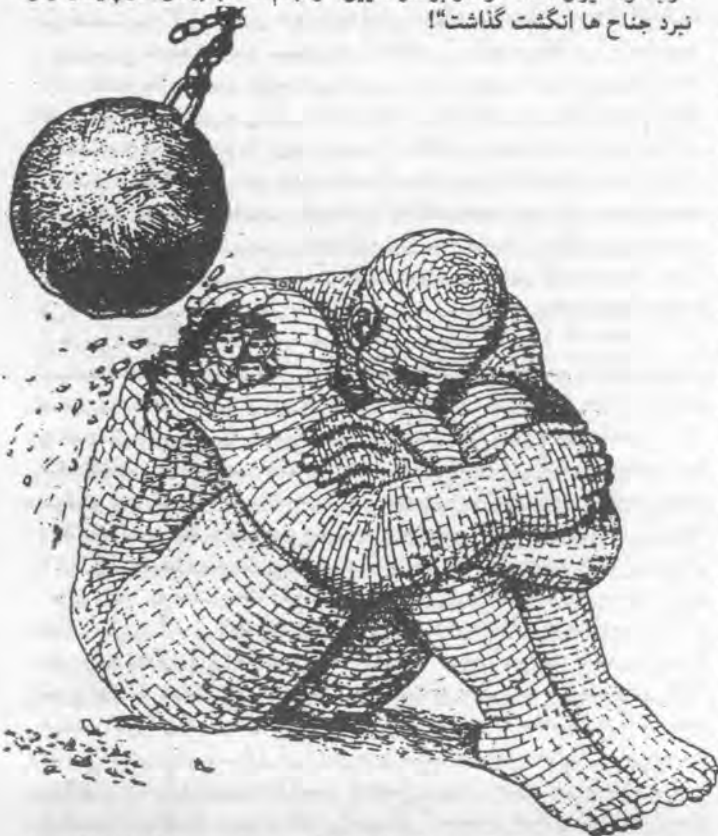
عین این جریان را می توان در هر ساحه دیگر از فعالیت های حزب توده ایران مشاهده نمود. با آنکه رهبری حزب درباره حقوق و آزادی زنان سخن بسیار می گفت که بی گمان صادقانه و برخاسته از باورهای او بود، با این حال، به خاطر سیاست همسازی و همسوئی با روحانیت "خط امامی"، تجاوزات به حقوق زنان و آزادی آن ها را که به نام "اسلامی" کردن جامعه صورت می پذیرفت، توجیه می کرد. حتی از تهمت زدن به زنان دلاور ایران که نومیدانه مقاومت می کردند، ابا نداشت. نمونه زیر، بیانگر غم انگیز آنست: پس از اظهارات آیت الله خمینی در تیرماه ۱۳۵۹ درباره رعایت حجاب اسلامی، حمله به زنان بی حجاب در خیابان ها از سوی "حزب ا لله" آغاز شد، رهبری حزب به جای حمایت از زنان به تخطئه پیکار آنها پرداخت و تهمت زد: "هم اکنون فعالیت گسترده ای توسط خیل ساواکی ها، طرفداران بختیار و عوامل امپریالیسم آمریکا به عمل می آید تا گروه هائیی از زنان را به اعتراض بکشانند و صحنه جامعه را متشنج سازند!" (نامه مردم شماره ۲۷۴، ۱۴ تیرماه ۱۳۵۹). در شماره ۲۷۶ نامه مردم، اعلامیه تشکیلات به اصطلاح دموکراتیک زنان چاپ شده است که علنا در مخالفت با تظاهرات روز ۱۴ تیرماه ۵۹ زنان علیه حجاب اجباری است.

هر گردوسی گرد است، اما هر گردی گردو نیست

برگردیم به موضوع محوری مقاله "راه توده" در نقد اسناد کنگره چهارم حزب ما. چکیده تر اصلی آن ها عبارت از این است که "ثابت" کنند: مشی و سیاست کنونی حزب دموکراتیک مردم ایران همان سیاست رهبری حزب توده ایران در سال های آغازین پس از پیروزی انقلاب بهمن ۵۷ است. و صد البته این، که سیاست رهبری حزب توده نیز به روال همیشه، "درست و دقیق و

علمی" بوده است؛ اما دلیل آن ها برای اتیبات ترشان چیست و استدلال شان برچه پایه ای استوار است، شنبین دارد!

می نویسند: حزب دموکراتیک مردم ایران "ضمن تأیید جناح بندی ها در جمهوری اسلامی، خود را مدافع جناح هائیی در برابر جناح های دیگری در جمهوری اسلامی می داند. یعنی همان سیاستی که از ابتدای پیروزی انقلاب، حزب توده ایران اتخاذ کرده و بر سر تعیین سراجام انقلاب بهمن، در پایان این نبرد جناح ها انگشت گذاشت!"



"استدلال" فوق یک سفسطه تمام عیار است. به این معنا که اختلاف ما با رهبری حزب توده ایران و ایراد و انتقاد به سیاست های وی به هیچ وجه بر سر بدیهیاتی نظیر وجود جناح ها در حاکمیت و یا نبرده میان آن ها نبود. پیداست که گردانندگان "راه توده" چون برهان قانع کننده ای برای تأیید ترهائی خود ندارند، به این ترفندها متوسل می شوند. اتفاقا ایراد ما به رهبری حزب توده ایران، در این موضوع مشخص این بود که با وجود تشخیص جناح ها و دوگانگی در حاکمیت و مبارزه میان آن ها، از یک سو در انتخاب جناحی که مورد حمایت قرار داد، راه به خطا برد. و از سوی دیگر استقلال عمل خود را از دست داد و در عمل دنباله رو جناحی از حاکمیت شد. حزب توده ایران به جای قرار گرفتن در جبهه آزادی خواهان و طرفداران حکومت قانون و تغییر و تحولات آرام و مدافعان تنش زدایی در سطح بین المللی، به جنگ آن ها رفت. و در مقابل از جبهه "خط امام خمینی" حمایت کرد، که گوهر سیاست آن اسلامی کردن تمام عیار ششونات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه بر پایه "ولایت مطلقه فقیه" بود. سیاستی که با حاکمیت مردم، آزادی و حقوق زنان مغایرت داشت. اگر این جنبه های "خط امام خمینی" در آغاز و در آن شور و هیجان انقلاب هنوز محو و ناپیدا بود و تمکین به خواست ها و تمایلات آیت الله خمینی، رهبر بلامنازع و کاریسما تیک انقلاب بهمن تاحدی قابل فهم می نمود، تداوم آن دیگر با گذشت زمان، که هر روز چهره واپسگرا و سرکوبگر آن نمایان تر می شد، توجیه پذیر نبود.

اکنون، با نوع دیگری از همین تشبثات و شگردهای گردانندگان "راه توده" آشنا بشویم. در جای دیگری از همان مقاله می گویند: "حزب توده ایران، از همان ابتدای تشکیل جمهوری اسلامی، روحانیت، مذهبیین و حاکمیت برآمده از دوران انقلاب بهمن ۵۷ را به متحدانی تقسیم کرد، که بخشی از آن ها در کنار انقلاب و توده های مردم باقی خواهند ماند و بخش دیگری، در کنار نیروهای ضدانقلابی، بخشی متحد توده ها و بخشی متحد کلان سرمایه داران و غارتگران". امروز و بر اثر تحولات اخیر و گذشت روزگاران تلخ، این واقع بینی حزب توده ایران، بیش از هر زمان دیگری خود را نشان می دهد. آن چنان که حزب دموکراتیک مردم ایران، که با اعلام "سیاست خانمان برانداز" و

"پیروی از جمهوری اسلامی" و با بزرگترین جنجال و تبلیغات خصمانه از حزب ما انشعاب کرد، امروز چاره‌ای جز تکرار همان واقع‌بینی حزب ما ندارد و در اسناد مورد بحث می‌نویسد: "... حزب دموکراتیک مردم ایران به جنبشی که به ابتکار شخصیت‌ها و نیروهای اسلامی درون و پیرامون حاکمیت در جریانست و پس از رویداد تاریخی دوم خرداد شدت و پویایی بیشتری یافته است، ارج می‌نهد و از آن حمایت می‌کند!" در این جا نیز آقایان، سفسطه می‌کنند. زیرا، گیرم رهبری حزب توده ایران، دربار حاکمیت برآمده از انقلاب و پیش‌بینی تجزیه نیروهای سیاسی به "انقلابی" و "ضد انقلابی"، سخن بر گزاف نگفته باشد. گفتن آن چه شق القمر و کشف بدیعی است؟ این حرف‌ها القیاب مکتب‌های سیاسی و پدیده همزاد هر انقلاب و جزو قانونمندی‌های آنست. تصادفاً موضوع را من در پلنوم ۱۶ یادآوری کردم که در اسناد آن نیز منعکس است. قصد من نیز قید این مساله ساده هر انقلاب در اسناد پلنوم برای انتقال آن به نسل جوان برخاسته از انقلاب بهمین بود. و در جو آن روزی پلنوم شانزدهم به قصد برخورد محتاطانه نسبت به جنبش اسلامی به رهبری آیت‌الله خمینی بود. وانگهی مگر اختلاف، باز بر سر این گونه بدیهیات بود؟ کی و کجا چنین مطالب پیش پا افتاده‌ای از سوی ما مطرح شده است؟ مطلب را طوری تنظیم کرده‌اند تا خواننده ناوارد به جریان، گمان برد که منظور ما از "سیاست خانمان برانداز رهبری حزب" و یا پیامدهای شوم "دنباله روی از جمهوری اسلامی" ناشی از این حرف‌ها و مقوله‌ها بود؟ این جز مغلطه کاری به قصد لاپوشانی کردن واقعیت‌ها و دور زدن آنها نمی‌باشد. وقتی ما در انتقادات خود از "سیاست خانمان برانداز" رهبری سخن می‌گوئیم، منظور ما سیاستی بود که با رای مثبت به رفزاندن جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر و با پاسخ مثبت به همه پرسش‌های قانون اساسی شکل گرفت. و سپس در همه زمینه‌ها به نمایش درآمد: حمایت فعال رهبری حزب از یورش "حزب‌الله" به مطبوعات دگراندیش و تعطیل آن‌ها! تهمت زدن به رهبران و احزاب ملی و آزادی خواه، نظیر جبهه ملی، حزب ایران، جبهه دموکراتیک ملی، نهضت آزادی و احزاب دیگر، از تجلیات آن بود. "سیاست خانمان برانداز" مورد نظر ما عبارت بود از کینه توزی نسبت به حکومت موقت آزادی خواه مهندس بازرگان که در آن مقطع تاریخی، درچارچوب حاکمیت دوگانه تنها ضامن معتبر برای پاسداری از آزادی‌های شکننده و مانع جدی در برابر عروج روحانیت بنیادگرا به سوی حاکمیت انحصاری بود. رهبری حزب سقوط او را شکست "لیبرال‌ها و پیروان خط برژنیسکی" نامید و شادی کرد. عزل بنی صدر را "فرجام رسوای بنی صدر و دار و دسته او" و پیروزی انقلاب و تحکیم مبارزه ضد امپریالیستی خواند. رهبری حزب هتک حرمت و توهین و خلع لباس از آیت‌الله العظمی شریعتمداری را که یک روحانی آزادی خواه و اهل تسامح و مرجع تقلید میلیون‌ها ایرانی بود، "پاک کردن صفوف انقلابیون مسلمان پیرو خط امام از همه ناپاکی‌ها و آلودگی‌ها و عناصر نفوذی و مخرب و مسخ‌کننده با پیشرفت انقلاب" نامید و به استقبال آن رفت. اختلاف و ایراد ما و منظور ما از "سیاست‌های خانمان برانداز" که منجر به انشعاب ما شد، بر سر این مسائل بود نه دربار تجزیه شدن جناح‌ها و بدیهیات این چنین. نمونه‌های فراوان دیگر از اختلاف اساسی را در جریان این سلسله مقاله‌ها و انتشارات قبلی مطرح ساخته ایم. گردانندگان "راه توده" اگر حرفی برای گفتن و اثبات حقانیت و درستی سیاست رهبری حزب دارند، خوبست به جای کلی‌گویی و طرح مسائلی مجازی و خودساخته و پرداخته، به انتقادات ایرادات مشخص بالا پاسخ روشن بدهند. آقایان برای قرینه‌سازی میان سیاست حزب دموکراتیک مردم ایران یا حزب توده ایران، جمله‌ای از سند کنگره چهارم را نقل کرده‌اند که در بالا آمد. این جمله مبسوط بر این است که حزب دموکراتیک مردم ایران از جنبشی سخن می‌گوید و حمایت می‌کند که به ابتکار شخصیت‌ها و نیروهای سیاسی اسلامی درون و پیرامون حاکمیت، پس از رویداد دوم خرداد وارد صحنه سیاسی شده است. در این زمینه تذکری کوتاه ضرورت دارد: اولاً - حمایت ما و استقبال ما، صرفاً بدان جهت است که مضمون این جنبش، آزادی و آزادی خواهی، حکومت قانون و تنش زدایی در سطح بین‌المللی است. با چه منطقی اظهارات ما را "تکرار همان واقعی بینی حزب توده ایران" می‌دانید که جنبه‌ها و جهات مختلف و مخرب چنین "واقع بینی" را در نمونه‌های بالا و طی مقاله‌های قبلی، برشمردم؟ جوهر آن سیاست ضدآزادی و دنباله روی از جناح بنیادگرای اسلام ولایت فقیه بود. انصافاً چه وجه تشابه و سنخیتی میان آنچه ما سالهاست می‌گوئیم، با سیاست و مشی آن روزی رهبری حزب توده ایران وجود دارد؟ آقایان! هر گردونی گرد است ولی هر گردی گردو نیست!

شگفتا که گردانندگان "راه توده" هنوز پس از گذشت ۲۰ سال و این همه داده‌ها و مصیبت‌ها، خود را به آب و آتش می‌زنند تا "درستی و دقیق و علمی بودن سیاست و مشی رهبری حزب توده ایران را "تاثبات" نمایند! این آقایان بدون احساس شرم، مدعی‌اند که مواضع و سیاست رهبری آن حزب از همان ابتدای تاسیس جمهوری اسلامی، حمایت از نظراتی مشابه نظرات امثال محمدخاتمی و مخالفت با نقطه نظراتی نظیر دیدگاه‌های آیت‌الله کنی بود!"

کسانی که این حرف‌ها را می‌زنند بدیهی است که آگاهانه و عالماً و عامداً دروغ می‌گویند و در کار فریب مردم‌اند. من به تفصیل به جوانب مختلف خطاهای رهبری به ویژه در مورد آزادی پرداخته‌ام و آنرا تکرار نمی‌کنم. فقط به نقل جمله‌ای از مقاله اساسی نامه مردم (شماره ۵۲، مورخ ۲۲ مرداد ۵۸)، تحت عنوان "انقلاب، ضدانقلاب و آزادی مطبوعات"، که به مناسبت و در تأیید توقیف روزنامه‌های آیندگان و آهنگر نوشته شده، بسنده می‌کنم: "آزادی مطبوعات، مانند هر آزادی دموکراتیک دیگر، فقط در چارچوب دفاع از دستاوردهای انقلاب، تقویت انقلاب و پیشبرد انقلاب مجاز است. به سخن دیگر، ضدانقلاب نمی‌تواند و نباید از آزادی‌های دموکراتیک - از جمله آزادی مطبوعات - استفاده و در واقع سز استفاده کند. این نقص غرض است. این در واقع دشمنی با آزادی واقعی است!" انصافاً آیا این زبان و فرهنگ سیاسی، پژواک دیدگاه‌های محمدخاتمی است یا همسو با زبان و فرهنگ مهدوی کنی‌ها و نشریاتی چون رسالت، کیهان و جمهوری اسلامی و شیخ محمدزیدی‌ها و جنتی‌ها؟ محمد خاتمی در مسافرت اخیر خود به لرستان و نیز در دیدار خود با استانداران برای بار چندم تکرار کرد که: "اندیشه با زور از صحنه خارج نمی‌شود". "مردم ایران براساس قانون اساسی، صاحب حق‌اند". از جمله حقوق مردم آزادی است و مردم حق دارند بیندیشند و آرا و اندیشه خود را بیان کنند و درباره سرنوشت‌شان تصمیم بگیرند". "در قانون اساسی حقوق مخالفان رعایت شده است". او گفت: "نمی‌توان کاری کرد که همه یکسان فکر کنند. بلکه باید به گونه‌ای عمل کرد که مخالفان ما نیز در چارچوب قانون حرکت کنند".

آیا درک حزب توده ایران از آزادی و حمایت از دگراندیشان همین بود که آقای محمدخاتمی منادی آنست یا درست در مقابل آن؟ آیا آیت‌الله خمینی در جایگاه رهبر جمهوری اسلامی با چنین درکی از آزادی سخن می‌گفت و عمل می‌کرد تا رهبری حزب توده ایران، موضع او در قبال آزادی را، به گونه‌ای یکی از عناصر پنجگانه اصلی "خط امام خمینی" مورد پشتیبانی قرار دهد؟ شگفت آورتر آنست که آقایان فقط به دروغ پردازی برای توجیه سیاست و مشی رهبری حزب توده ایران بسنده نمی‌کنند. بلکه با گستاخی کم نظیر حالت تهاجمی گرفته، چیزی هم از ما طلبکارند! در اشاره به اسناد کنگره چهارم حزب دموکراتیک مردم ایران می‌گویند: هم اکنون "بخش‌هایی از نوشته‌های آن شریف‌ترین و میهن‌دوست‌ترین انسان‌ها را [منظور کیانوری هاست] از درون اسناد حزب توده ایران استخراج کرده و به نام خود منتشر ساخته و در مقابل جنگ و دندان نیز به حزب توده ایران نشان می‌دهند!" به این کوتاه آستینان چه می‌شود گفت؟

اگر حزب دموکراتیک مردم ایران بر منطق این آقایان عمل می‌کرد. یعنی می‌خواست مواضع و سیاست خود را "از درون اسناد حزب توده ایران استخراج" کند، واقعا چه می‌کرد و چه می‌گفت؟ اگر قرار بود از جناحی از حاکمیت پشتیبانی نماید، کدامین بود؟ از آن جناحی نبود که اکنون نیز به روال آیت‌الله خمینی و پیروان او مترسک شیطان بزرگ و ضدیت با امپریالیسم آمریکا را برافراشته و از آن حماقتی ساخته بر سر آزادی خواهان و رقیبای سیاسی خود می‌گوید؟ آیا نمی‌بایست از جناحی حمایت کند که مدام از توطئه "ضدانقلاب" خارج و "ایادی داخلی" آن سخن می‌راند و سرکوب و نابودی دگراندیشان و آزادی خواهان را می‌طلبد؟ آیا سیاست و مشی حزب دموکراتیک مردم ایران، که فرازهای متعددی از اسناد کنگره آن را در "راه توده" نیز نقل کرده‌اید، در سمت و سویی هست که بتوان مضامین آنها را "از درون اسناد حزب توده ایران استخراج کرد"؟ آیا شما خود از حرفی که می‌زنید از خنده روده بر نمی‌شوید؟ پس این همه لاف و گزاف برای چیست؟ مطمئن باشید که اگر ما به اسناد حزب توده ایران نگاهی بیفکنیم، تنها برای عبرت‌گیری و پرهیز از کارهای ناشایست و سیاست‌های خانمان برانداز آنست. برای آنچه نباید کرد است نه برای آن چه باید کرد.

آقایان "راه توده"، حزب دموکراتیک مردم ایران را بدین جهت که برای دفاع از سیاست رهبری حزب توده و حقانیت وی در سال های آغازین انقلاب به صحنه نمی آید، به عدم صداقت و فقدان شهامت متهم می سازند! ولی فراموش می کنند که دفاع از آن سیاست خانمان برانداز، دور از اخلاق و کار نیرنگ بازان حرفه ای است.

درباره مقوله "ولایت فقیه"

رد پای نیرنگ های این آقایان را از جمله می توان در بحث مربوط به مقوله "ولایت فقیه" نیز پی گرفت.

در مقاله "بازگشت به واقع بینی" چنین نوشته اند: "حزب توده ایران درباره "ولایت فقیه"، در جریان رفراندم قانون اساسی و در اوج قدرت بلامنازع آیت الله خمینی، رای خود به قانون اساسی را مشروط به متمم قانون اساسی و حذف بند ولایت فقیه اعلام داشت و صریحا بیان داشت که این اصل بعد از آیت الله خمینی، دشواری های بسیاری را فراهم خواهد ساخت". مشکل بتوان در یک جمله کوتاه، این همه مطلب نادرست و تحریف شده را پشت سرهم ردیف کرد.

اولا چنین نیست که حزب توده ایران رای خود به قانون اساسی جمهوری اسلامی را منوط به حذف بند "ولایت فقیه" و مشروط به متمم قانون اساسی اعلام داشت. در اعلامیه ۳، ۹، ۱۳۵۸، رهبری حزب توده ایران، موکدا قید شده بود که "اگر اصول مربوط به حاکمیت یعنی اصول مربوط به ولایت فقیه، رهبر و شورای رهبری و شورای نگهبان و غیره، منحصر برای دوران حیات امام خمینی تدوین شده بود، حزب توده ایران کمترین تردیدی در صحت آن ها نمی داشت". برای بعد از آیت الله خمینی هم نگرانی ها و پرسش رهبری حزب این بود که معلوم نیست "در دوران های آینده، نظیر امام خمینی را به عنوان مرجع تقلید و رهبر مورد قبول و بلامنازع توده های میلیونی مردم، هر از چندگاه یکبار بتوان یافت!" به عبارت دیگر، رهبری حزب توده ایران در درستی اصل ولایت فقیه برای دوران حیات آیت الله خمینی کمترین تردید نداشت. و برای فردای درگذشت او هم اگر نظیر آیت الله خمینی به عنوان مرجع تقلید یافت می شد، باز تردید به خود راه نمی داد و نگرانی حزب برطرف می شد. در اعلامیه دوم کمیته مرکزی به تاریخ ۶، ۹، ۵۸، درباره همه پرسشی با عنوان بسیار درشت قید شده است: "حزب توده ایران به قانون اساسی رای مثبت می دهد، همه مردم را دعوت به شرکت و رای مثبت به قانون اساسی جمهوری اسلامی می کند". در همین اعلامیه با آنکه برخی نقائص قانون اساسی، بیشتر برای بستن دهان ها، خاطر نشان شده بود، ولی بلافاصله تاکید می شود: "با همه این ها، حزب توده ایران از همه هواداران خود و همه مردم ایران دعوت می کند که در رفراندم شرکت کنند و به این سند - قانون اساسی جمهوری اسلامی - رای مثبت بدهند". سپس با تکرار روضه خوانی های همیشگی نظیر "تحکیم جبهه یگانه همه نیروهای خلقی در نبرد علیه امپریالیسم به سرکردگی آمریکا" رای مثبت به قانون اساسی، توجیه می شود! قدر مسلم این است که در هیچ یک از این دو اعلامیه کوچک ترین مطلبی در تایید ادعای آقایان، که گویا رهبری حزب صریحا حذف بند ولایت فقیه را بیان داشته بود، به چشم نمی خورد. پس چرا و با چه انگیزه ای گردانندگان "راه توده" این چنین بی پروا دروغ می گویند؟

عملکرد رهبری حزب توده ایران، نه تنها حاکی از اصالت و جسارت او در "اوج قدرت بلامنازع آیت الله خمینی" نیست، بلکه نمونه رقت باری است از اپورتونیسم و درماندگی سیاسی و عدم پایبندی او به اصول. زیرا پیداست که رهبری حزب واقف بود که "ولایت فقیه"، در ذات خود مغایر با حاکمیت مردم است و چنین نظامی پیامدی جز استبداد فردی ندارد. این جوانب امر، طی سلسله مقاله هایی، در نامه مردم قبل از همه پرسشی، هنگامی که بحث درباره قانون اساسی مجاز و همگانی بود، به روشنی مطرح شده بود. با این حال، برای همرنگ شدن با روحانیت "خط امامی" و دنباله روی از او و نشان دادن وفاداری خود به جمهوری اسلامی، به قانون اساسی مبتنی بر "ولایت فقیه" رای مثبت داد. رویدادهای غم انگیز و منقلب کننده بعدی، بسی پایگی، استدلال رهبری حزب را برملا کرد. زیرا در عمل دیده شد که چگونه در حیات آیت الله خمینی و با رهبری و فرمان های او یک رژیم استبدادی و سرکوبگر بر کشور مستولی شد. زیرا نظامی که از آغاز بر پایه حکومت مطلقه فردی استوار باشد، مستقل از شخصیت و صفات فردی که در رأس هرم حکومت قرار بگیرد، پیامدی جز استبداد و خفقان به بار نمی آورد. این است واقعیت تلخ موضع گیری رهبری حزب توده ایران در قبال همه پرسشی قانون اساسی.

گردانندگان "راه توده"، ظاهرا به این حساب که ماجراها از یادها رفته باشد، حقایق را این چنین وارونه عرضه می کنند. شایان ذکر است که در این جا نیز به دروغ پردازی درباره سیاست رهبری حزب توده کفایت نمی کنند و با سی پروانی از حزب دموکراتیک مردم ایران انتقاد می کنند که پس از ۲۰ سال "جنجال آفرینی نسبت به نظر حزب توده ایران درباره "ولایت فقیه" گویا به همان حرف ها رسیده اند! در تایید نظر خود جمله زیر از اسناد کنگره چهارم حزب ما را نقل می کنند: "حزب دموکراتیک مردم ایران "ولایت فقیه" را ناقض اصل حاکمیت ملت می داند و خواستار لغو آن و اچیا کامل جمهوریت قانون اساسی است. منتهی برای رسیدن به آن و اساسا هر خواست دیگر، مبنای کار ما جلب نظر مردم و رای آزاد آن ها و پیروی از مشی سیاست مسالمت آمیز است نه توسل به شیوه های قهرآمیز و خشونت بار و مسلحانه". گمان می کنم تفاوت بنیادی مواضع ما با حزب توده ایران به قدری روشن است که نیازی به توضیح ندارد، لذا از آن می گذرم. (بحث ادامه دارد).

چرا اقتصاد ایران ...

های جاری جلب می کند و از بخش عمرانی بودجه می کاهد. با ظهور تنگناهای ارزی حاصل از کاهش قیمت نفت، مانند سال ۱۳۷۷ که قیمت نفت به زیر ۱۰ دلار به از هر بشکه سقوط کرد، بودجه عمرانی دولت به شدت کاهش یافته و سرمایه گذاری خالص دولت در بخش صنعت به حد بسیار نازلی سقوط می کند. به جهت سهم عظیم دولت در اقتصاد ملی ایران، این به معنای رکود مطلق اقتصادی می باشد. به طور نمونه با آنکه در سال ۱۳۵۶، ۴۳ درصد بودجه دولت صرف هزینه های عمرانی شده است، در سال ۱۳۶۷ این رقم بالغ بر ۱۷،۴ درصد بود.

با توجه به این نکته که برای حفظ نرخ بیکاری فعلی (حدوداً ۱۴ درصد بنابر آمارهای رسمی) سالانه ۸۰۰ هزار فرصت شغلی جدید در ایران باید بوجود آید، کاهش بودجه عمرانی به معنای تشدید بیکاری در کشور می باشد.

عدم تعادل در موازنه تجاری، که از اثرات منفی آن تشدید و یا بعضاً ایجاد بحران بدهی هاست، معلول همین ساختار اقتصاددست که با مفهوم "بیماری ایرانی" توصیف گردید. به جهت بی ثباتی قیمت نفت، ایران همواره با این مشکل جدی روبروست که صادرات، اعتبار کافی برای واردات ضروری کشور را فراهم نمی سازد. استقراض از بانکهای خارجی و یا تصدید مهلت بدهی ها به طلبکاران خارجی همراه با پرداخت بهره های هنگفت، نتیجه طبیعی عدم تعادل در موازنه تجاری است.

سیاست تنوع در کالاهای صادراتی (Exportdiversifikation) وظیفه عاجل اقتصاد ایران است. تلاشهای انجام شده در سالهای اخیر در تقویت صادرات غیرنفتی دچار این مشکل اساسی است که در اینجا قصد آن است که صادرات دیگر کالاهای کشاورزی یا مواد خام جایگزین صادرات نفت بشود. اینگونه اقدامات اگرچه در کوتاه مدت تا اندازه ای از تشدید بحران اقتصادی در کشور جلوگیری کرده است، اما نباید از نظر دور داشت که کالاهای چون فرش، پسته، پوست و غیره دارای ارزش قیمتی و ارزش درآمندی محدود تقاضا بوده و لذا در دراز مدت در بازارهای بین المللی با کاهش قیمت روبرو هستند. میزان ارز دریافتی به از هر تن صادرات فرش در سه دهه گذشته به شدت کاهش یافته است. علاوه بر سیاستهای غلط مربوط به صادرات فرش در آغاز حکومت جمهوری اسلامی، که منجر به سپردن بازار جهانی فرش به رقبای پاکستانی و هندی گردید و سهم ایران را از ۵۰ درصد به ۳۰ درصد در کل بازار فرش جهان کاهش داد، ناتوانی صادرات فرش در جایگزینی صادرات نفت را در خصلت خود این کالا باید جستجو کرد. تقاضا برای این کالا در بازارهای اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن محدود است و همانطور که گفته شد دارای ارزش درآمندی محدود است، یعنی با افزایش درآمد شهروندان این جوامع تقاضای آنها برای این کالا به طور محدودی افزایش می یابد.

کالاهای صنعتی دارای ارزش قیمتی و ارزش درآمندی بالا بوده و قیمت های آنان در بازارهای جهانی در دراز مدت رو به افزایش است. چالش بزرگ ملی اقتصاد ایران هدایت صادرات به سمت کالاهای صنعتی است. این خود در گرو تغییر سیاستهای کلان اقتصاد کشور است و تعیین استراتژی نوین توسعه اقتصادی که به طور ویژه به امر جهانی شدن فرآیندهای اقتصادی توجه داشته باشد و سیاست گذاریهای اقتصادی را در پرتو این واقعیت انکارناپذیر تنظیم نماید که عصر توسعه اقتصادی درونگرا به پایان رسیده است.



دفتر ویژه

در ادامه بحث های دفتر ویژه راه آزادی حول موضوع "خشونت در حوزه سیاست"، با دیدگاههای آقایان علی شاکری، اکبر ملاجانی و فرخ نگهدار آشنا می شویم. یادآوری می شود که در این شماره، بخش نخست مقاله آقای علی شاکری به چاپ می رسد و بخش دوم آن، در شماره آتی از نظر گرامی خوانندگان خواهد گذشت.

درباره ی خشونت سیاسی

علی شاکری

مقدمه

سیاست، به معنای هنر یا فن (۱) اتخاذ و اعمال تدابیر سودمند برای تمسیت امور عمومی جماعت و حفظ مصلحت عام، استقرار صلح داخلی و هراست از آن و بالاخره دفاع از استقلال در برابر بیگانه (۲)، با خشونت که به معنای بیگانگی با عقل و تدبیر و توسل کور به زور عربان و قنار از هنجار است، دارای دو گوهر اساسا متعارض و آشتی ناپذیرند (۳).

پس دو مفهوم سیاست و خشونت از لحاظ فلسفی در تعارض کامل قرار دارند، اعداد فلسفی یکدیگرند و به اصطلاح یونانی - اروپایی، آنتی تتیک (antithétique). آنجا که سیاست از کار باز می ماند خشونت آغاز می شود.

خشونت معمولاً جنبه ی تعرضی دارد و حفظ شرایط اجحاف و تعدی را دنبال می کند. این نوع آن از جانب اقلیت هایی (و استثنائات نیز اکثریت هایی) بکار می رود که در برابر اکثریتی (استثنائات در برابر اقلیتی) که طالب حقوق قانونی خود یا قانونی عادلانه تر و حل مسائل مابه الاختلاف از راه سیاست، یعنی تدبیر مشترک است، حاضر نیستند به این خواست مشروع گردن نهند، چنین اقلیت ها (یا اکثریت ها) یی خشونت را نیز یک وسیله از میان سایر وسایل سیاست تصور می کنند، اما نمی دانند یا نمی خواهند بدانند که خشونت نقطه ی مقابل سیاست، و چنانکه گفته شد، آنتی تتیک آن است.

و اما هر بار نیز که نیروی قهر (که نباید همواره و الزاماً با خشونت مترادف شمرده گردد، اما وقتی هدف آن تجاوز به حقوق جمع قرار می گیرد آنگاه به خشونت تغییر ماهیت می دهد)، در دست یک گروه حاکم، راه ها را بر سیاست می بندد، میدان را برای نوع دیگری از خشونت باز می کند. خشونت نوع اخیر، هرچند هم هیچگاه قابل دفاع محسوب نشود، به هر تقدیر جنبه ی دفاعی به خود می گیرد: چنین است هر جا که همه ی راه ها بر اعمال و استیفای حقوق جماعت بسته باشد یا وضعی حکمفرما گردد که احساس شدید بی عدالتی و وجود بن بست های مستحکم، ولو قانونی و به نام قانون، بر سر راه عدالتخواهی، بر بخش هایی از جماعت مستولی شود (۴).

خشونت نخست و خشونت دوم هر دو از ترس سرچشمه می گیرند، دومین آنها از ترس عارض بر اقلیت حاکم و دیگری از ترس مستولی بر اکثریت اسیر. سیاست به معنای واقعی این مفهوم زمانی آغاز بکار می کند که ترس مغلوب شود و خرد و تدبیر، که از آرامش اندیشه تفکیک ناپذیرند، جای واکنش های زاینده ی ترس را بگیرند. لازمه ی سیاست رفتن به سوی دیگر

است؛ خشونت ناشی از ترس از دیگران. بدین جهت این دو اصل باهم آشتی ناپذیرند.

پس گوشزد این نکته واجد کمال اهمیت می گردد که آنچه خشونت سیاسی نامیده شده، هرگاه با اندکی دقت، در ترکیب کلمات بیان کننده ی آن نظر افکنیم، خواهیم دید که در نتیجه ی همان ملاحظات بالا، در آن یکی از عجیب ترین خلاف آمدهات های (paradoxe) منطقی به چشم می خورد، زیرا مفهوم سیاست که دربرگیرنده ی هنر هماهنگ ساختن تمایلات و رفتارهای اعضا یک جماعت انسانی، در درجه ی نخست از طریق ایجاد توافق میان ایشان است و بنا به قول ارسطو فقط مشروط به و بر اساس وجود قبلی موافقت (concorde) (۵) میان اجزا متشکله ی گروه متشکل موسوم به جامعه می تواند عملی گردد، نه تنها بدون توسل به خشونت «(violence)» و به دور از آن به عمل می آید، (خشونت که، چنانکه تذکار داده شد با اعمال قوه ی قهریه «coercition» نباید مشتبه گردد)، بلکه اساساً علت وجودی آن، چنانکه خواهد آمد، از میان برداشتن آن و به ویژه مرتفع ساختن نفاق و حل و فصل (۶) و به بیان درست تر فیصله دادن مناقشات (۷) مترتب بر آن در جماعت است. و این قولی است که در آن اکثریت بزرگ نظریه پردازان قدیم و جدید، یا شرقی و غربی در هنر سیاست، که برای اجتناب از اطناب فعلاً از ذکر نام و استناد به آراشان خودداری می شود، متفق النظر بوده اند. در نتیجه سیاست به معنای حقیقی آن، به طریق اولی، نمی تواند خود از نظر مفهومی خشونت را شامل گردد.

اما شگفت تر اینکه همین خلاف آمدهات منطقی، در عصر کنونی، در واقعیت خارجی آن نیز به صورت یکی از پر دامنه ترین و مخوف ترین پدیده های «انسانی» ظاهر شده است.

حکم بر چنین واقعیت یا فرضیه ای بدان معناست که علی رغم قول (discours) [دربارۀ ی واژه ی اخیر ن. ک. به یادداشت های ۳ و ۴] های بسیار رایجی که عصر حاضر را دوران پیشرفت تفاهم و آشتی میان مردمان و ملت ها اعلام می دارند، پدیده ی مورد بحث به طور اخص به عصر مدرنیته تعلق دارد و در اعصار پیش از آن در مجموعه ی روابطی که سیاسی محسوب می شده است، مواردی استثنائی را تشکیل می داده است. پیش از سعی در اقتناع خواننده ی مردم، لازم است ذکر شود که توجه به نکته ی فوق از این جهت دارای کمال اهمیت بوده از اولویت برخوردار است که در فهم

مسئله‌ی مورد کاوش ما نقشی اساسی دارد. روشنترین دلیل اولویت این امر آنکه در بسیاری از اقوال بچاغان وارد در این مقوله اعم از غربی یا ایرانی، و به طور کلی تر شرقی، چنین وانمود و ادعا می شود که گویا این نوع خشونت ها بیشتر متعلق به جامعه های سنتی یا به طور اخص اسلامی و به طور کلی بنا به اصطلاح صاحبان این نوع نظریات خودآزارانه و خودکمبینانه، جامعه های «عقب مانده از کاروان تمدن و مدرنیته» و نیز «عموما/استبدادزده و بی بهره از فرهنگ دموکراتیک و آزادخواهی» است. در اول نظر آشکار است که حکم فوق الذکر ما با رد قاطع چنین قول های رایج کلیشه ای مرادف و معادل به شمار می رود، و به طوری که خواهیم دید چنین نیز هست.

با این توضیحات، حتی بدون الزام به پذیرش تعریف واحد یا مشترکی از مفهوم سیاست، و تنها به صرف تصدیق اینکه ازاله و طرد خشونت در مناسبات اعضا یک جماعت از لوازم حتمی آن است، بدون تفصیل دیگری روشن می گردد که اصطلاح خشونت سیاسی از حیث فلسفی یک عجیب/الخلقیگی مفهومی (monstruosité conceptuelle) و به بیان دیگر یک مفهوم عجیب/الخلقه است، هر چند که ما در قرنی زندگانی می کنیم که برای بیان واقعیات عینی معینی که هرروز بیش از روز پیش در برابر دیدگانمان قرار می گیرد ناچار از توسل به آن باشیم. در حقیقت آنچه توسل به این عجیب/الخلقه ی مفهومی را نه فقط مشروع، بلکه بسیار هم رایج و برخورد بدان را عادی ساخته دامنه ی بی سابقه ی شیوع آن واقعیت خارجی است که به این عنوان بیان و نامیده شده است!

- ضرورت بررسی پدیده ی مورد بحث در متن ها (contexte)

و ابعاد متعدد و متنوع آن، یعنی از دیدگاه معارف گوناگونی که مقوله

در آن جای می گیرد

برای پرتوافکنند بر حکم بالا این ضرورت در حد نهایت وجود دارد که خشونت که با صفت سیاسی همراه شده، در همه ی انواع و متن های تاریخی و جغرافیایی آن مورد سروری هرچند سریع قرار گیرد، و این کوشش در بعد جهانی آن مستلزم توسل به مردم شناسی و در بعد تاریخی آن نیازمند توجه خاص به رخنه ی خشونت در جهان سیاست قرن بیستم خواهد بود.

به عبارت دیگر، در بحث پیرامون خشونت سیاسی و امروزی آن در میهن ما ایران هرچند نظر به ایجاز باشد، بدون متله کردن صورت مسئله و عناصر پاسخ به آن ممکن نخواهد بود که از جای دادن آن در ابعاد چندگانه ی مربوط به، مردم شناسی، روانکاوی، فلسفه ی سیاسی و اشاراتی به تاریخ آن، و خاصه دامنه ی هولناک کمی و کیفی این پدیده در قرن حاضر، به متابه متن هایی که موضوع تنها در چارچوب آن ها تمام معنای خود را باز می یابد، چشم پوشی شود! اگر چند طرح این کلیات به تنهایی، یعنی بدون بازگشت به حوادث و واقعیت های عارض بر جامعه ی ما نیز در همین ترن، البته کافی و وافی به مقصود نخواهد بود.

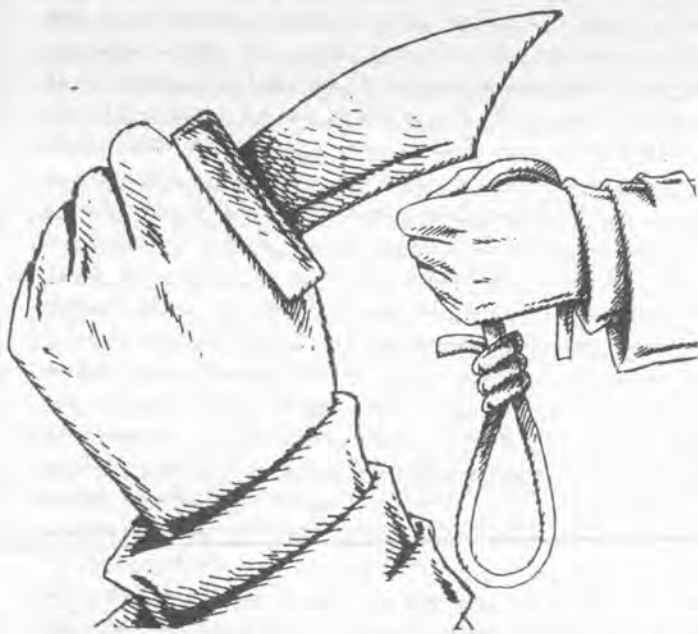
این تذکار به ویژه از آن جهت اهمیت بیشتری کسب می کند که البته بحث نظری در علل وجود خشونت در جامعه ی انسانی به متابه یک پدیده ی ذاتی که مهار آن همواره از دشوارترین معضلات جوامع و محتاج به فعالیت عالی ترین درجات نبوغ بشری و یافتن ظریف ترین تدابیر و ابداعات انسانی بوده است، به ویژه آنجا که دیالکتیک بروز خشونت به صورت واکنش به ستم متکی به نیروی قهری ی حکام که البته از خشونت بالفعل یا بالقوه خالی نیست، می تواند در نظر اول از دیدی سطحی یا کژاندیشانه، و یا به ویژه از دیدگاه مفروضاتی که در جامعه ی امروز ما خشونت به تنها حربه ی بقا قدرت آنان بدل شده، به توجیهی برای اعمال شقاوت آمیز و نفرت انگیز دسته ی اخیر حمل گردد. پس هشدار می مؤکد، درباره ی اجتناب از چنین برداشت های محتمل، پیش از آنکه بحث به انجام رسد و نتیجه گیری از آن حاصل شود، خالی از ضرورت نخواهد بود. در نتیجه پس از چنین هشدار است که می توان با آسودگی خاطر به قسمت اول از این بحث، یعنی مدخلی فلسفی - مردم شناسی آن پرداخت.

۱- زمینه ی فلسفی، مردم شناختی

این بحث را از آن جهت زمینه ی مردم شناختی (مردم در زبان پارسی به صورت اسم مفرد به معنای انسان عربی است) عنوان می دهیم که ناچار از آن گوهر مردمی (انسانی) که بارزترین وجه تمایز انسان از دیگر جانوران عالی است در آن سخن خواهد رفت.

چنانکه می دانیم آدمی تنها جاننداری نیست که به صورت گروهی و همراه با انتظامات خاص گروه، زندگانی کند. پس زندگی در گروه منتظم اصلی است که آدمی در تبعیت از آن با بخش کثیری از جانداران شرکت دارد. و اگر انسان به

عنوان جاندار در روابط با هم نوع خود به همین یک اصل مفید بود، دست کم از حیث این روابط دارای وجه تمایز در خور اعتنایی از سایر جانداران گروه - زی نمی بود. اما همه می دانیم که اصلی که در شکل حاد و خاصه خود آگاهانه ی آن آدمی را از اینگونه جانداران متمایز، بل ممتاز می سازد تشخیص فردی یکایک اعضا گروه های منتظم انسانی است یعنی خصیصه ای که اگر هم در درجات جنینی آن در پاره ای از پریمات ها (primate) و دیگر هومینیدها (hominid) [یعنی عالی ترین پریمات ها و تیره ای از هومینین ها که انسان شاخه ای از آنان محسوب می شود] مشاهده شده باشد، از جهت کیفیت و شدت قابل سنجش با صورت انسانی آن نمی باشد. مثلا اگرچه وجود موقعیت سردستگی و ریاست در میان مردمان، اصلی کلی است، و شکل ثابت و طلب آن که قاعده ای است بسیار رایج، و هر دو حالت که از نمونه ها و نشانه های رفتار تشخیص آمیز است (و وجود آن بنا به ضرورت و طلب آن بنا بر عللی است که از دامنه ی این بحث خارج است)، در میان پستانداران عالی به درجه ی بالنسبه آگاهانه ی آن نیز مشاهده می شود، معذالک این خصیصه در میان آدمیان در برابر غریزه ی رفتار رمگی (grégaire)، یعنی غریزه ی پیروی خودکار عضو از جمع که زمینه ی آن را در میان نوع تشکیل می دهد، اصل است نه استثنا زیرا غریزه ی رمگی همواره در گروه های انسانی با سرکشی و نافرمانی افراد گروه متشکل دستخوش استثنا و اغتشاش می گردد، حال آنکه در میان عالی ترین جانداران دیگر، طغیان های فردی در برابر رفتار رمگی است که صورت استثنا دارد (مثلا در نزاع دو مدعی سرکردگی بر سر یک جفت، یا مزایای دیگر) و در حالیکه اینجا استثنا صورت مطلق دارد و نشانه ای واقعی از عدم تشخیص آگاهانه ی فردی، در مورد آدمیان وارونه ی این حالت صادق است و از اینجاست منشا آن شکاف پرشدنی میان دو مقوله ی جاندار مورد مقایسه ی ما، که اثبات یگانگی ژنتیکی میان آن ها تا حد ۹۸،۴٪ از «ژنوم» هایشان بر طبق اخیرترین تحقیقات کنونی نیز از اهمیت آن نمی کاهد. پس، حالات و موارد استثنائی به کنار، تشخیص فردی، ولو به صورت بالقوه باقی مانده باشد، خصیصه ای است به طور اعم ویژه ی آدمی و رفتار رمگی متعلق به بسیاری از انواع جانوران، و همه ی اینهمه با به یادداشتن گوهر گروه - زی انسان که از آن نیز گزیری ندارد!



هسته ی هستی شناختی سیاست، و به عبارت دیگر زهدان آن، وجود ذاتی تنشش (tension) آرام ناپذیر میان تشخیص فردی اعضا جامعه ی مردمی و گوهر گروه - زی آنان است، که از طریق حل مسئله ی خشونت و در دامن فرهنگ پا به عرصه ی هستی می گذارد. آنچه در فلسفه ی سیاسی قرون اخیر آزادی طبیعی انسان نامیده شده (درباره ی مبادی و واضعان این نظریات، - و به ویژه گروسیوس Grotius، ما در بخش دیگر این نوشته بحث خواهیم کرد) در شکل قدیم خود همان است که قدما، با توجه به انبوه قیود و محدودیت های حاکم بر رشد، تکوین و حیات شخصیت و بالنتیجه ←

اجبارهای ناشی از آن / اختیار - در برابر جبر - می نامیدند و هنوز نیز از معتنابه ترین مسائل فلسفه به شمار می آید. درباره ی قرابت و منشا مشترک این دو استنباط از آزادی فرد ما در جای خود بحث خواهیم کرد.

می دانیم قوه ی ناطقه که در حکمت مشا وجه تصایر (فصل) انسان از جانداران دیگر (جنس تریب) محسوب می شود معادل لوگوس یونانی logos (۳) است، چه از جهت گستره ی معنای لوگوس در فلسفه ی یونانی که خرد و تعقل و نطق را یک جا در برمی گیرد و فلاسفه و به ویژه منطقیون اسلامی آن را به واژه ای قول ترجمه کرده اند، که آن نیز در زبان فنی ایشان همه ی این معانی را شامل است (۴) البته بدون برخورداری آدمی از تشخیص فردی، هر قدر هم که این خصیصه در کسی ناشکوفنا یعنی در مرحله ی بالقوه باقی مانده باشد، تحقق پذیر نیست. به عبارت دیگر نمی توان برخوردار از قوه ی تعقل بود و در عین حال ناقد تشخیص فردی. اما از جانب دیگر هر قدر بخواهیم در اثبات جبر یا تعین به معنای علمی جدید آن در مورد رفتار آدمی و در اثبات عدم اختیار، بکوشیم، تشخیص فردی آدمیزاده، ولو به صورت ناشکوفنا و بالقوه ای که راه فعلیت یافتن بر آن مسدود مانده باشد، بهر تقدیر تلویحا بر وجود قوه ی اختیار حکم می کند (۱۲)، خاصه آنکه انقلابات بنیادی قرن بیستم میلادی در علوم طبیعی (فیزیک، و بالاخص فیزیک کوانتا، اعتقاد پیشینیان این علوم را به جبر یا تعین محتوم علمی (determinisme scientifique) و در موارد خاصی که شامل اکثریت نزدیک به کل پدیده ها می شود، (پدیده های حوزه ی نظریات ریاضی موسوم به دستگاه های دینامیک متعین یا خاتوس متعین (!) chaos deterministe) به قابل پیش بینی بودن این قبیل پدیده ها، در میان جانشینان معاصر آنان از میان برداشته است.

مسئله ی جبر و اختیار آدمی که در تمامی دامنه ی خود، به وجود علل و شرایط اعمال او از هر نوع، از قبیل جسمانی، تربیتی، روحی و عوامل مستقیم محیط نظر دارد، البته مناسبات فرد یا جمع و میزان آزادی و حدود ابتکار و تاثیرات مستقیما فردی او در جمع، یا توان مقاومتش در برابر افراد دیگر و احیانا در برابر جمع را نیز شامل می شود. اما تاثیر متقابل فرد و جمع که بنا بر این مقدمات، از لوازم حتمی انسانیت آنهاست، چنانکه بعدا به اهم دلائل آن خواهیم پرداخت، همواره، در همه ی شرایط و میان همه ی گروه های متشکل یا غیرمتشکل از طریق از پیش ترسیم شده ای که بدون برخورد به مانع منتج به نتیجه ی مرضی الطرفین گردد، صورت نمی گیرد، و هرگاه چنین می بود، جامعه ی انسانی نیز به ماشین خودکاری می ماند که یکبار برای همیشه به انتظام کامل و مطلق دست یافته، (تظیر «جامعه» ی موران)، که در آن تشخیص فردی اعضا محلی از اعراب نمی توانست داشت. گاه جمع در برابر تمایل یا پیشنهاد فرد مقاومت نشان می دهد، گاه نیز فرد است که با تکیه بر اعتقاد یا عزم شخصی و بعضا به کمک بخشی از جماعت که به صورت یاران او در می آیند، یا با استفاده از ترس، احساس حقارت و پراکندگی بخشی از اعضا جمع که همچون عمال و سرسپردگانش او را یاری می رسانند، (۱۳) پیروگی خود بر جماعت را تأمین می کند. عرصه ی کمابیش فراخ واقع میان این دو حد نهایی را کشمکش دو قطب، یعنی فرد و جماعت اشغال می کند، که از آن به عنوان تنش گوهری فرد با گروه نام بردیم. از آنجا که نه فردیت (تشخص) فرد و نه خصیصه ی پیوستگی یا جمعیت جماعت با همه ی خصوصیات هر یک از آنها، هیچیک زوال پذیر نیست، این تنش نیز همواره با هستی آدمی در زندگی جمعی او همراه است، و سیاست شامل مجموعه ی موارث فرهنگی و تجارب تاریخی هر جامعه ای است برای پیشگیری از سقوط تنش به درجه و کیفیت خشونت آمیز، و اگر نه حل نهایی مسائل مابه السزاع که حتی به فرض امکان هیچگاه از دوامی طولانی برخوردار نخواهد بود، اما دست کم حل و عقد و فیصله ی مورد به مورد اختلافات و مناقشات، از راه شور، مذاکره و تدبیر، تدبیری که حتی پس از بحث و رایزنی نیز، از آنجا که می بایست به تصمیمی قابل اجرا بیانجامد و به اجرا درآید، علی القاعده بدون وجود نیروی قهریه عملی نمی گردد، چنانکه گاه نیز باشد که بدون توسل بدان به نتیجه نمی انجامد. اما لازم است بار دیگر متذکر گردیم که در صورت اخیر، یعنی در حالتی که همه ی راه های تدبیر پیموده شده و همه ی حقوق متعارف و معتبر مرعی داشته شده باشد، آنگاه در صورتی که توسل به نیروی قهریه ضروری افتاد، اعمال قهر را، چنانکه در ابتدای این مقال یادآور شدیم، نمی توان و نمی بایست از مقوله ی خشونت دانست.

وجود ذاتی این تنش میان اعضا جماعت های بشری یا میان آنان و سرکردگان گروه بود که بر مبنای نظریه ی سیاسی فیلسوف نامدار انگلیسی قرون ۱۶ - ۱۷ میلادی توماس هابز Thmoas Hobbes (۱۶۷۹ - ۱۵۸۸)

در توجیه سظنت استبدادی قرار گرفت، چه نامبرده، در تالیف بزرگ و نیرومند خود موسوم به لوی یاتان (Leviathan) بر اساس واقعیت مورد بحث ما، از وجود دورانی فرضی یا استعاری در تاریخ جوامع بشری سخن می گوید که آن را حالت طبیعی (یا حالت طبیعت état de nature) می نامد، حالتی که بنا به فرض هابز تنها قاعده ی حاکم در آن سلطه ی زورمندتر بر ناتوان تر بوده، و از آن نتیجه می گیرد که مردمان برای مصونیت از تعدیات یکدیگر و امان یافتن از منکوب شدن دائمی ضعیفان به دست اقربا ناچار از آن بوده اند تا از آزادی خود به نفع سرکرده نیرومندی که قادر به استقرار امنیت و صلح در میان آنان باشد چشم ببوشند. و هم چنین شخصیتی است که پادشاه نام می گیرد و برای ایفا نقشی که بر عهده دارد اقتدارات او می بایست به هیچ قیودی محدود نباشد. البته این نظریه که فرض بنیادی آن دارای هیچگونه گواهی تاریخی واقعی نبود پس از او از جانب فلاسفه ی سیاسی دیگری چون جان لاک (John Locke) در خود انگلستان مورد نقادی قرار گرفت، فلاسفه ای که آثار سیاسی آنان نیز به نوبه ی خود بالاخص در فرانسه از جانب متفکران بزرگی چون مونتسکیو دستخوش دگرگونی های اساسی واقع گردید تا جایکه به ویژه ژان ژاک روسو در فرانسه، در شاهکار سیاسی - فلسفی خود قرارداد اجتماعی (Lo contrat social) که عنوان اولیه ی آن در یکی از دستنوشته های کتاب «در باب جامعه ی مدنی» بوده است، با اقامه ی ادله ای که از حیث استحکام و فصاحت بی سابقه بود، کوشید تا ثابت کند که حاکمیت بر جامعه بی کم و کاست و بلاقید و شرط به اعضا خود جامعه تعلق دارد که به نیابت از جانب خود فرمانروایی را بر می گزینند بدون اینکه اصل و ذات حاکمیت را بدیشان منتقل کنند، چه بنا به دستگاه نظری روسو اصل حاکمیت اساسا و ذاتا قابل انتقال و تفویض از جامعه به مرجع دیگری، خواه یک شخص باشد و خواه یک گروه و یک نهاد، نمی باشد و هرگاه چنین امری در عمل رخ دهد از اعتبار ساقط است، چه به عمل شخص نادانی مانند است که در اثر فریب و نیرنگ حقوق مسلم خود را به دیگری واگذار کرده باشد.

پس از آنکه وجود تنش زوال ناپذیر میان فرد و جامعه ای که بدان تعلق دارد، به عنوان منشا و علت وجودی امر سیاست، بیان شد، باید بلافاصله اضافه کرد که البته چنین تنش تنها به روابط دو عامل یا دو بازیگر نامبرده محدود نمی گردد، و هر بخشی از جامعه که به هر دلیل به شکل گروهی موقت یا پایا ظهور کند با جامعه ای که بدان تعلق دارد همواره در روابطی تنش آمیز (که به هیچوجه نباید با قهرآمیز اشتباه شود) قرار خواهد داشت، چه همانگونه که هر فرد آدمی عبارت از یک نفس فاعله ی منفرد (سوژه ی منفرد individuel sujet) و هر جامعه یک نفس فاعله ی گروهی است، هر گروه از نوعی که فرض کردیم نیز تا زمانی که تشکل و حیات خود را به عنوان یک وحدت حفظ کند، به نوبه ی خود یک نفس فاعله (سوژه) محسوب می گردد، و این نفوس گروهی نیز عینا مانند نفوس فردی می توانند با کل جامعه ی خود در تعارض منابع یا سلیقه واقع شوند، تعارضی که یکی از مهمترین انواع آن در عصر جدید تضاد طبقاتی نامیده شده، و منشا مبارزات موسوم به مبارزات طبقاتی دانسته شده است.

(ناتمام)

یادداشت ها:

۱- ژولین فروبند یکی از زیدگان معاصر مغرب زمین در فلسفه ی سیاسی، سیاست را از زمره ی هنرها می داند (البته نه به معنای هنر در اصطلاح هنرهای زیبا، بل بیشتر به معنای فن و صناعتی پیچیده)، و نه رشته ای از علوم؛ و هم او با ذکر نام تنی چند از بزرگان فلسفه سیاسی می نویسد: «... ارواحی بزرگ در این قلمرو به بلندنامی رسیده اند و آثاری برجای گذارده اند که در زمره ی معتنابه ترین متأثر ادبیات سیاسی به شمار می رود (...). مطالعه ی این تالیفات و نیز تحلیل اعمال و تدابیر دولتمردانی چون پریکلز، ریشلیو، کرومول، چرچیل، و دیگران به ما امکان دریافتن این حقیقت را می دهد که سیاست یک هنر است و تنها یک پیشه نمی باشد (...).» (در این موضع، مراد ما از هنر معنای رایج آن است، که در آن رابطه ی میان وسیله و هدف مقام برجسته ای داراست.»

Julien Freund, Qu est-ce que la politique, Paris, 1965, Editions du Swuil, p.8

و در موضع دیگری یادآور می شود که در عصری که ما زندگی می کنیم همه ی عوامل دست به دست هم داده اند تا با نهادن نقابی بر سیمای سیاست ماهیت حقیقی آن را پوشیده دارند و از جمله ی این عوامل اند فلسفه ی افلاطون، علم (!) (بذیهی است که مراد مؤلف علوم جدید آکادمیک است ←

و نه دانش به معنای عام آن که در برابر نادانی قرار دارد، سلطه ی روزافزون فن - سالاران، و حتی رواج مداوم مدارس و مراکز تحقیقی به نام علوم سیاسی جامعه شناسی سیاسی، که همگی آنها در جهت اثبات این ادعا که سیاست موضوعی است متعلق به علم، عمل می کنند. همان، ص ۵، (کلیه ی تکیه ها از نویسندگی این مقاله است). برتراند دو ژروئل، یکی دیگر از اساتید غربی طراز اول فلسفه ی سیاسی، هر چند جای جای از فن سیاست با عنوان علم سیاست نیز نام می برد، ولی در تعریف این «علم» آنچنان مشخصات غیرعادی و منحصر به فردی برمی شمارد که از فحوای نوشته ی او به خوبی معلوم می گردد که مراد او از «علم» سیاست نه یک رشته ی تحصیلی و تحقیقی آکادمیک بلکه، مجموعه ی دانایی ها و دانستنی هایی است که راه کسب و صورت بندی آنها در ذهن سیاستمدار هر چه باشد، برای توفیق او در کارهایش ضرورت دارند. از جمله می گوید: «من برآنم که ما باید هرگونه گوش منطقی به منظور جلب مردمان دیگری را به منظور تحقق امر مطلوب کوشنده، در هر حوزه ای از عرصه ی جامعه که باشد، «سیاسی» به شمار آوریم. در چنین چشم اندازی همگی ما واجد شرط موضوعه هستیم: چه هر یک همراه با دیگران اعمالی انجام داده، به نوبه ی خود تحت تاثیر یا القا، دیگری وارد عمل شده و یا خود در مقام محرک انجام کاری به دست کسان دیگری عمل کرده است.» سپس مقدماتاً به توضیح این مسأله پرداخته که یک «علم» تنها از جمع آوری واقعیه ما به وجود نمی آید، و تکوین آن مستلزم تدوین فرضیات و نظریاتی است که بدون انتزاع مشترکات موجود میان موارد متعدد از وقایع مشابهی حاصل نمی شود، نظریاتی که جنبه ی بازنمود (تصویر ذهنی Representation) دارند، یعنی در ذهن الگویی از آنچه در واقعیت رخ می دهد تشکیل می دهند، و به نوبه ی خود در گردآوری و دسته بندی وقایع بکار می آیند و متذکر می شود که وقایع نوین به نوبه ی خود ما را به تغییراتی در نظریه ای که قادر به تبیین آنها نیست وادار می کند به طوری که مرحله به مرحله از صورت ساده ای از نظریه به اشکال بفرنجی از آن می رسمیم که گاه با شکل آن در نقطه ی عزیمت بالکل متفاوت است. پس از ذکر این نکته نیز که توضیح بالا «برای مردمان آشنا با این کار» پیش پا افتاده است، ناگهان پرسش بدیعی را بدین صورت به میان می کشد که: «اما بسیار شگفت انگیز است که علم سیاست هرگز یک نظریه از این نوع ارائه نکرده است؛ آنچه «نظریه ی سیاسی می نامند چیز کاملاً متفاوتی است...» و می افزاید: «در هر علمی نظریه ی معتبر عصر مجموعه ی درهم تنیده ای است که نظریات گذشته از آن کنار گذاشته شده اند. «حال آنکه» نظریه ی سیاسی مجموعه ای از نظریات انفرادی است که یک به یک آنها در کنار یکدیگر جای دارند، و هر یک از آنها در برابر معطیات ناشی از مشاهدات جدید و ظهور نظریات نوین غیرقابل نفوذ است!» و سپس به این نتیجه ی عمده می رسد که: «شاید سبب این امر آن باشد که نظریات سیاسی نظریاتی دستور نامه ای (یا: هنجاری = normatif) هستند، یعنی آنکه دکترین اند (دکترین = نظریه ی عملی راهنمایی که از انتخاب و تعقیب هدف ها و ارزش هایی از طریق استفاده از وسایل و تدبیرهای به هم پیوسته ای به وجود می آید و واقعیات عالم خارج در آن نقش داده های قابل استفاده یا مشکلات و موانع از میان برداشتنی را دارند: ت. ن. مقاله) و نه دارای وظیفه ی بازنمودی واقعیت که واژه ی نظریه (théorie) در مورد علوم مثبت به ذهن تداعی می کند.» در این توضیحات تفکر موج می زند که شکل دیگری از آن را ما در نظر این خلدون دانشمند و سیاستمدار مسلمان تونس تبار ۸ قرن پیش (ن. ک. به یادداشت آینده) با دقتی شگرف می بینیم. ن. ک.

Bertrand de Jouvenel, De la politique pure, pp. 54 et suiv arites

۲- دانشمندان ایرانی دوران اسلامی و سایر کشورهای مسلمان معمولاً سیاست را شعبه ای از حکمت عملی دانسته، در تالیفات خود رسالاتی نیز در این باره تدوین می کردند، (و هنوز نیز در تدریس حکمت و علوم قدیمه چنین است) و آن را «علم» سیاست مدن (جمع مدینه) نیز می نامیدند: از آن جمله خورشید تابان دانش و فرزادنگی، فیلسوف بزرگ قرن چهارم هجری، ابونصر محمدبن محمدفاریابی ملقب به معلم ثانی راست: رساله فی السیاسه و نیز اهل مدینه الفاضله، تحصیل الشعاده و فصول العنسی؛ و پس از او نیز مصنفانی همچون ابن بجه، صاحب تدبیر الموحد، مدوفی ۵۳۳ هجری (ن. ک. دکتر حمید عنایت انسان از خود بیگانه، کلن، آلمان، چاپ و انتشارات ملی، ص ۹ تا ۱۲)، و دیگران در این موضوع رسالات نگاشته اند که از اهم آنهاست رسالات/خوان الصفا در سیاست در زمره ی آثار ایشان، که حاوی

تعاریفی از سیاست می باشد، مانند: «طریقه ی اداره کردن افراد و اصحاب و یاران و نزدیکان»، فرهنگ علوم عقلی دکتر سجادی: نقل از فرهنگ معین) همچنین ابن خلدون ستاره ی درخشان دانش و حکمت، مسلمان برخاسته از افریقای شمالی در شاهکار جاودانه ی خود مقدمه در این باره نظریات بدیعی مطرح می کند که با نظر دو مؤلف نامبرده در یادداشت ماقبل آخر ما همداستانی بنیادی دارد. او که خود از دولتمردان و سیاستمداران کم نظیر تاریخ جهان و در عین حال دانشمندی بلندپایه بوده، معذالک با صراحت و قاطعیتی شگفت آور و برخلاف نظریه معروف افلاطون دایر بر تعلق حاکمیت به حکیمان، اظهار می دارد که: «در میان افراد بشر دانشمندان «فقیهان» (کذافی الاصل) نسبت به همه کس از امور سیاست و روش های آن دورتر می باشند، زیرا ایشان عادت کرده اند در مسائل فکری به کنجکاوی پردازند و در دریای معانی فروروند و آنها را از محسوسات انتزاع و در ذهن تجربه کنند و به صورت امور کلی درآورند تا به طور عموم بر آنها حکم کنند، نه اینکه بخصوص ماده یا شخص یا نسل یا ملت یا صنف بخصوصی را در نظر گیرند، و آنگاه این کلی را بر عالم خارج تطبیق کنند. و نیز امور را با اشیا بر حسب شیوه ای که در قیاس فقهی بدان عادت کرده اند، مقایسه می کنند و از این رو کلیه ی احکام و نظریات ایشان همواره در ذهن است و به مرحله ی منطبق شدن نمی رسد مگر پس از فراغت از بحث و اندیشه یا اینکه به کلی تطبیق نمی شود، بلکه آنچه در خارج هست از این کلیات ذهنی متفرع می گردد مانند احکام شرعی، چه آنها فروعی از آنچه در محفوظ از ادله و کتاب و سنت است می باشند و در جستجوی آنند که آنچه را در خارج می یابند با آنها مطابقت دهند، برعکس علوم عقلی که برای صحت آنها می کوشند نظریات مزبور را با آنچه در خارج هست تطبیق کنند. از این رو ایشان در همه ی نظریاتشان به امور ذهنی و نظریات فکری عادت دارند و به جز امور مزبور چیز دیگری را نمی شناسند!!» در صورتی که صاحب سیاست به مراعات امور خارج و احوال و کیفیاتی که بدان می پیوندند و از آن تبعیت می کند، احتیاج دارد. چه سیاست امری پوشیده است و شاید هم در آن خصوصیات یافت شود که نتوان آنها را به شبه یا مثالی ملحق کرد و با کلی ذهنی که می خواهند عمران را بر دیگری نمی توان قیاس کرد. زیرا همچنانکه در یک امر به هم شباهت پیدا می کنند، شاید در اموری باهم اختلاف داشته باشند. اینست که دانشمندان به سبب عادت کردن به تعمیم احکام و قیاس کردن امور بیکدیگر اگر به امر سیاست توجه کنند مسائل آن را در قالب نظریات و اندیشه ها و نوع استدلالهای خودشان می ریزند و در نتیجه دچار اشتباهات و غلط کاری های بسیار می شوند و نمی توان بر ایشان از خطا اعتماد کرد:» ابن خلدون، مقدمه، ترجمه ی محمدپروین گنابادی، تهران، ۱۳۶۳، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، جلد دوم، ص ص. ۱۱۴۷، ۱۱۴۶. (تاکید ها همه از نویسندگی این مقاله است). از این سخنان داهیانه که از فراخی دامنه ی تجارب سیاسی و نیز غنای اطلاعات علمی و تاریخی ابن خلدون و هوش استثنائی او که، ما به عمد به تفصیل نقل کردیم به خوبی روشن می گردد که چگونه نابغه ای که به حق پایه گذار علوم انسانی اش خوانده اند، قریب ۸ قرن پیش از ما خطر پیدایش و حکومتگری «ایدئولوگ» هایی را که به اتکا این یا آن علم واقعی یا واهی (اعم از دنیوی یا دینی) و به نام آنها ممکن است پیدا شوند و جهان را به تباهی کشانند، دریافته و علیه آن به انسانیت هشدار داده است. در مورد ایران پیش از اسلام نیز آثاری چون نوشته های هروودت و دیگر مورخان بزرگ باستانی درباره گفتار و کردار سیاسی ایرانیان و به ویژه کوروش بزرگ و داریوش، و سنگ نبشته ها و نظایر اینها حکایت از آن دارد که مسئله ی مدیریت کشور و خاستگاه قدرت سیاسی، چگونگی و شرایط اعمال آن موضوعی بوده کاملاً در مرکز توجه، بحث و تأمل ایرانیان و در مورد اخیر گواهی هروودت خطاب به یونانیان صراحت دارد براینکه ایرانیان نه تنها از بحث درباره ی دموکراسی غافل و بی اطلاع نیستند که به عکس مانند هر یونانی متخصص در بحث و جدل در این فن آشنایی و مهارت دارند. (ن. ک. مشیرالدوله پیرنیا، تاریخ ایران باستان، خاصه: کتاب اول (کوروش) ص ص ۲۳۲ تا ۴۷۷ و (داریوش) ص ص ۵۳۷ تا ۶۹۷: هروودت، تاریخ (Enquête) کتاب سوم، به ویژه بخش های ۸۰ تا ۸۲: گزنوفون، کوروشنامه (Cyropédie): آرتولنو سومیگلیانو، خردمندی بررها، به زبانهای انگلیسی و فرانسه؛ به فرانسه:

مثال مهمی در مورد توجه و مهارت ایرانیان به امر سیاست از میان گواهی های هرودوت، تشکیل مجلس مشاوره ی هفت تن از سران خاندان های پارسی، یعنی گروه هفتگانه ی داریوش و یاران او که در از میان برداشتن حکومت غاصبانه ی مغان و سرکرده ی آنان، گشومات یا بردیای دروغین، همدستان بودند، پس از قتل گشومات است. در راینزی این مجلس مباحثه ی میان اوتانس، هوادار دموکراسی، مگامبیز هوادار الیگارشی نخبگان و بالاخره داریوش، مدافع نهاد پادشاهی به شیوه ی کورش، سرانجام به اتناع دیگران از جانب داریوش و کناره گیری اوتانس، می انجامد. (برای تفصیل گزارش این مجلس ن. ک. به: هرودوت (همان) و برای ترجمه ی فارسی آن: دکتر مصطفی رحیمی، تراژدی قدرت در شاهنامه، چاپ اول ۱۳۶۹، تهران، انتشارات نیلوفر، ص ص ۲۵۸-۲۵۹؛ نیز: استاد عبدالحمین زرین کوب، تاریخ مردم ایران. و نیز برای عصر ساسانی: مدارکی همچون نامه ی تنسر، به تصحیح استاد فقید مجتبی مینوی، که حاوی اطلاعات مهم و سودمندی درباره ی نگرش ایرانیان به امر اداره ی شاهنشاهی ساسانی است، و کارنامه اردشیر پاکان و جز آنها، به میزان معتناهی روشن می سازد که منشأ قدرت و مشروعیت آن بنا بر عقائد جاری چگونه بوده است. در همه ی این موارد همچنین ن. ک. : استاد عبدالحمین زرین کوب، همان.

شاهنامه ی فردوسی نیز که براساس افسانه های حماسی ایران پیش از اسلام سروده شده، علی رغم ظاهر اسطوره ای آن و درست به همین دلیل، آینه ی تمام نمایی است از مناسبات درست و نادرست، مشروع و نامشروع، رفتارها و تدابیر بهنجار و ناهنجار در ابعاد مختلف مملکت داری و سیاست جهان ایرانی، ابغادی که هر کدام از آنها طی داستان یا در وجود شخصیت هایی تجسم یافته، ارزشگذاری شده، و بر روی هم راه و رسم های معمول پستندینه یا نکوهیده در نظر ایرانیان در این زمینه و عیارها و معیارهای هریک برای ایرانیان دوران اسلامی بازتاب یافته و یادآوری شده است. در این باره ن. ک. به : دکتر مصطفی رحیمی، همان، به ویژه بخش دوم، ص ۱۳۵ به بعد، و بخش سوم، ص ۲۱۳ به بعد.

۳- درباب این تعریف و ایرادات مسکن بر آن از دیدگاه تضادهای آشتی - ناپذیر درون، گروهی، ما در بخش دیگری از این نوشته بحث خواهیم کرد.

۴- هانا آرنست، یانوی متفکر و فیلسوف آلمانی که بعضی او را بزرگترین متفکر در فلسفه ی سیاسی در قرن حاضر دانسته اند، هرچند که خشونت را الزاما در همه ی موارد مردود نمی دانست و گاه اضطرابی به شمار می آورد، معذالک می نویسد: «... درست است که با توسل به خشونت شاید بتوان جهان را دگرگون کرد، اما محتمل ترین حاصل این دگرگونی جهانی خشن تر است» ن. ک. درباره ی هانا آرنست به قلم موریس کزنتسن در خرد و سیاست گزیده و نوشته و ترجمه ی عزت الله فولادوند (درصورت عبارت مندرج با حروف شکسته از ترجمه ی عزت الله فولادوند اندکی عدول شده است)، تهران آذر ۱۳۶۷

۵- (...) همچنین به نظر می رسد که پیوند درونی شهر- کشور نتیجه ی دوستی باشد و توجه قانونگذاران را حتی بیش از عدالت به خود معطوف دارد. چنین می نماید که موافقت که تا حدی به دوستی مانده است اصلی ترین موضوعی باشد که منظور نظرشان قرار دارد. در همان حال که در طرد نفاق (یا منافقت) بیش از هر چیز می کوشند. (ارسطو، اخلاق نیکوماخوس، ترجمه ی فرانسه، ۱۹۸۸، ص ۲۰۷)

Aristote, Ethique a Nicomaque, 1988, Paris, p.207

۶- «مبارزه برای دست یافتن به شیئی واحدی را به سود طرفین، هرچه می خواهد باشد، نمی توان موافقت نامیدن مگر آنکه در همان حال احساس طرفین مبارزه همانند باشد، مثل اینکه اشخاص درستکار و سایر مردمان، هر دو، من باب مثال بر سر سپردن زمام حکومت به اشراف همدستان باشند. در چنین حالی همگی به مقصود خود نائل آمده اند. پس چنین می نماید که موافقت عبارت از دوستی سیاسی باشد و هم بدین معناست که به کار می آید. قلمرو اعمال آن عبارت از حوزه ی مصالح مشترک جمعی و زندگی در جامعه است. چنین توافقی تنها می تواند میان مردمان شریف (درستکار) صورت بندد؛ آنان از این راه نه فقط با خود که حتی با یکدیگر هماهنگ خواهند بود زیرا می توانیم بگوییم در کوشش هایشان هدفی یگانه را دنبال می کنند. چنین اشخاصی از عزمی جزم برخوردارند، عزمی که مانند آب های اوریب تابع جزیر و مد دانشی نیست. (...) در عوض، چنین توافقی نمی تواند میان مردم نادرستکار حاصل شود، و (اگر شد نیز) دست کم مخلود خواهد بود... و

هنگامیکه هر کس به دنبال نفع خویش روانه است نتیجه آن می شود که مردمان به تفتیش عقاید واتمس علییه همسایگان خود بپردازند و عرصه ی زندگی را بر آنان تنگ کنند. چون «در چنین وضعی» از منافع کشور مراقبت نمی کنند، کشور رو به زوال می گذارد. نتیجه ی آن نیز جدال میان شهروندان می شود زیرا هریک در همان حال که از عمل به آنچه عدالت حکم می کند خودداری می ورزد، علیه دیگری سعی می کند به حربه ی عنف و عدوان متوسل گردد» (همان، ص ۲۴۷)

۷- ن. ک.

Bertrand de Jouvenel, De la politique pure, Chapitre III, pp. 89 & suivante

۸- پژوهش های معاصر درباره ی چگونگی پیدایش انسان هرچند موفق به حل این معما نشده اند، معهدا تا این اندازه موضوع را روشن ساخته اند. که «... برخلاف سایر مهره دارانی که آثاری از فردیت در رفتار آنان مشاهده می شود» (ن. ک. ماخذ زیر ص ص ۸۳-۸۴، معهدا «مغز آدمی هرچند «به هنگام تولد» در زمینه ی امکانات بالقوه از غنای فراوانی برخوردار است، اما از پیش برنامه ریزی نشده است؛ بعضی از صاحب نظران این وضع را برای انسان تقیصه ای به شمار آورده اند. انسان از غریزه ی «خودکار» بی بهره است، «در بدو تولد قادر به انجام هیچ کاری نیست و همه چیز، حتی ابتدایی ترین کارهای حیاتی را می بایست بیاموزد: حتی چندان مسلم نیست که اگر ایستاده برسرپا راه رفتن را به او نیاموزند، به تنهایی قادر به اینکار شود. در این مورد نیز تأسف خوردن از این «نداری» نوزاد انسان گواه بر عدم درک این حقیقت است که انسان برای آنکه بتواند از تمامی امکانات «بالقوه ی» خود بهره برد، لازم است که در وقت تولد هنوز حالت لوح ساده ای (لوحی که چیزی بر آن نقش نشده) را داشته باشد؛ در واقع انسان همه چیز رامی بایست ازابتدا خود اختراع کند و همه چیز را به همتوگان خود منتقل کند، و هیچ دلیلی نداریم تا ادعا کنیم به هنگام زادن از مادر (یا حتی مدتی پس از آن، اما همچنان خود به خود) باید بیشتر از عادت خود به خود به دوچرخه سواری یا اتوموبیل رانی، ایستاده راه رفتن یا شنا کردن بداند، (...) و اینکه می تواند همه چیز اختراع کند و همه چیز را بیاموزاند، درست به همین دلیل است که پیش از زادن برنامه ریزی نشده است. (...) و حال که در پرتو تحلیل قبلی خود، او (انسان) را بهتر شناخته ایم می توانیم بگوییم که کالبد انسان دقیقا چنان کالبدی است که وجود آن برای پیوستن یک قوه ی عاقله ی جداگانه (مقصود انفرادی است) به یک جسم منحصر به فرد ضروری بوده است (منظور مؤلف با حلول روح در جسم نباید اشتباه گردد). هیچگونه فرآیند جهشی (mutation) یا انتخاب طبیعی [تیز] قادر نمی بود که این کالبد را از آن جهازات از پیش آماده شده اش که تنها امکان برای پذیرش مغز و هوشی جداگانه (منحصر به فرد) بوده، که می بایستی به عنوان جانشین یک برنامه ی خودکار (رئوبوتیک robotique) به نام غریزه آنها را به کار گیرد، محروم نگهدارد؛ (فرضیه (متعلق به مؤلف است). ن. ک. :

George Torris, Essai sur l'homination, Editions Universitaires, Paris 1973, pp. 123-124

همین مؤلف در جای دیگری به نقل از لویی بولک (Louis Bolk)، می نویسد: «...هرگاه بخواهیم به توصیف شکل (صورت forme) و حالت زیست. شناختی/انکشاف فردی/او کمر همت بریندیم، می بایستی علم معطوف به شجره نامه شناسی را بلوا معلق (در بین الهالین) گذاریم، پس آنگاه بار دیگر به سراغ مسئله منشأ (بنیاد انواع) روانه گردیم. (همان، ص ۸۲). مؤلف برای آراستن فصل نخست از بخش دوم کتاب خود به چکیده ای از این دیدگاه ها عبارت زیر را از کتاب اخلاق (Ethique) اسپینوزا نقل می کند: «از آنجا که جسم های آدمیان قادر به انجام امور بسیار هستند، جای تردید نیست که به ماهیتی آراسته باشند که آنان را به ارواحی پیوند می دهد که از شناختی بزرگ درباره ی خود و خداوند برخوردارند و بزرگترین بخش - یا مهمترین بهره ی - آن جاودانی است. همچنین: دکتر محمود بهزاد، د/روینیسیم، چاپ چهارم، تهران ۱۳۳۳

۹- لاتن ها این اصطلاح را به discours ترجمه کردند و در ترجمه ها و تالیفات اسلامی - ایرانی به قول ترجمه شده (ن. ک. اساس الاقتباس خواجه نصیرالدین طوسی، چاپ چهارم ص ۱۶؛ و اما لفظ مرکب که آن را قسول خوانند، اصناف بسیار باشد که درمعاوروت به کار دارند. و دو صنف از آن در علوم مستعمل باشد: یکی را قسول شارح خوانند و در قسم تصورات افتد، و دیگر را قسول جازم که در قسم تصدیقات افتد، چنانکه بعد از این معلوم ←

گزارشی از ...

خامی خصوصاً باید محافظه کار بود. اما معتقدند باید از او حمایت مشروط کرد و از وضعیت به دست آمده باید برای پیشبرد روند دمکراسی سود جست.

و جالب است اولین سوالات در بین تمام آنها در مورد نزدیکی جریانها با همدیگر بود. چرا نیروی مادی مشترک ایجاد نمی شود. مشکلات کجاست؟ و اصرار برای چاپ روزنامه در ایران چرا که خود آنها هم متوجه شده اند که از نسل جوان امروز دور افتاده اند و انتشار مقالات نظری مناسب و چاپ اخبار صحیح می تواند پیوند جدیدی بین مردم ایجاد کند.

حساسیت فوق العاده آنها در مورد وضعیت مالی جریانها در خارج کشور بود. و اینکه فعالین سیاسی تا چه حد موفق شده اند از لحاظ مالی خود را تثبیت کنند.

روزنامه نگاری در ایران و توجه به آن یکی از نکات بسیار چشمگیر بود. روزنامه زن (قبل از توقیف)، نشاط، صبح امروز، خرداد، همشهری و... در کیوسک روزنامه فروشها، جزو پرفروش ترین ها هستند. نشاط از بقیه موفق تر است. (به خاطر هجوم شرکتها برای چاپ تبلیغات حتی بسیاری انتقاد دارند که از محتوی مطالبش کاسته شده است) در حالی که ایران (وابسته به خبرگزاری ج. ا. که از خط خاصی دفاع می کند اینقدر مورد توجه نیست). (تیراژ حدود ۲۵۰ هزار نسخه در روز) این روزنامه ها خط عمومی دفاع از عرق ملی - آداب و سنن ملی - و اسلام را دنبال می کنند. و هر کدام در دامن زدن و گسترش بحثها خصوصاً آزادی ها و دفاع از آن در مقابله با جناح محافظه کار و طرح مشکلات مردم ... سهم مهمی دارند. خصوصاً "خرداد" و "صبح امروز" در تعمیق و ریشه ای تر کردن این بحثها نیروی بیشتری می گذارند. تیرتر روزنامه ها فروش آنها را سهل تر می سازد. تیرتهای تحریک آمیز خود باعث فروش بهتر و بیشتر آن روزنامه است. مثلاً همشهری در ایام ترور صیاد شیرازی این خبر را بزرگ کرده بود اما خرداد با تیرتر درشت نوشت که وکیل کدیور گفته است: ۹۰٪ حوزه علمیه قم در مورد ولایت فقیه مثل کدیور فکر می کنند و این باعث شده بود که خرداد بیش از بقیه روزنامه ها به فروش برسد. یا اینکه همشهری ۲۰ تومان و بقیه روزنامه ها ۵۰ تومان هستند. اخیراً روزنامه جدیدی هم به بازار آمده است به نام "انتخاب" که با هزینه سنگین و تبلیغات رادیوتلوویزیونی گسترده و گران پس از حدود ۸ ماه به چاپ رسید. (دست راستی است و سازمان تبلیغات اسلامی قم هم پشت آن است).

نوجوانان و جوانان بسیار به شعر و ادبیات علاقه مند هستند و بیش از هرکس اشعار سهراب سپهری مورد توجه آنان است. (شاید به این دلیل که در کتب درسی تنها از او یاد می شود).

در زمینه اقتصاد نکته بسیار مثبت شاید جاری شدن روح کار در کالبد اجتماع است. درگیر شدن با کار و تلاش برای معاش و درآمد بیشتر شرایط جدیدی را در ایران بوجود آورده است.

اما به جز این نکته وضع اقتصادی به شدت خراب است. کارخانجات صنعتی یکی پس از دیگری تعطیل می شوند. چرا که توانائی تامین مواد اولیه برای تولید را ندارند. و به طور کلی سرمایه داری خصوصی نه توانی و نه جانی در جامعه دارد. و تنها اسمش حضور دارد.

چرا که حکومتیان و نزدیکانشان عملاً تمام مجاری را به نفع خودشان مسدود کرده اند.

به عنوان مثال وقتی در کمیسیون اقتصادی مجلس تصمیم به وارد کردن برنج به مقادیر هنگفت گرفته می شود از درون خودشان در تهیه و گرفتن حق دلالتی به توافق می رسند و تاجر بخش خصوصی نه شانس و نه امکانی برای وارد شدن در این بازی را ندارند. یا اگر بخش خصوصی در رشته ای شروع به کار کند که منجر به سودآوری گردد بلافاصله بنیاد مستضعفان با کمک بخش نامه ها و... روی آن دست می گذارند و بخش خصوصی را به زور از صحنه خارج می سازند. همین امروز در مورد زمینهای شهری و زراعی نیز صادق است. و به راحتی زمینهای مردم را از چنگشان در می آورند. من خود شاهد چند درگیری و ابراز ناراضی در مورد زمینهای شهری بودم.

جالب اینجاست که با مصادره زمینهای مردم و جاده سازی و... همان زمینها را به قیمتهای بسیار بالا به متقاضیان می فروشند.

امروزه بانک مرکزی بسیار سخت اعتبار ارزی به شرکتها می دهد اما ظاهراً دولت مستقلاً تضمینهایی به شرکتهای خارجی برای سرمایه گذاری شان می دهد.

رفقای گرامی حرف برای گفتن بسیار است. خصوصاً درباره نظریات فعالین چپ در ایران که آنها را در فرصت دیگری برایتان ارسال می کنم.

← شود انشا الله تعالی. تامل هنوز در عری این مورد استعمال فلسفی خود را حفظ کرده است، حال آنکه در فارسی سال های اخیر برخی را در برابر discours واژه ی نوسازگفتمان را قرار داده اند که متأسفانه تصامی بسار مفهومی - تاریخی discours و logos و البته معادل/ایرانی - اسلامی آن : تامل (چازم) را حمل نمی کنند. نیز، ن. ک. : دکتر محمد خوانساری، منطق صوری، چاپ نهم، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۵، ص ۶۶ و یادداشت ۲ ص ۱۵۸

۱۰- درباره ی همین موضوع در منطق ارسطو همچنین، ن. ک. محمد علی فروغی سیر حکمت در اروپا، چاپ سوم، ۱۳۱۸، جلد نخست، مبحث ارسطو، تالیفات ارسطو، کتاب موسوم به باری/ارمیناس یا تعبیرات (قضایا) سومین رساله از مجموعه ی رسالات ارغنون ص ۲۵، و نیز بخش/مانوئیل کانت، پانویس مؤلف مربوط به تالیفات ارسطو در منطق، کتاب قضایا یا «باری ارمیناس»/ارغنون؛ و به زبان فرانسه 1

Aristote, Organon, Peri Hermeinas 4, 17, Editions Vrin, Paris

۱۱- در بسیاری از آیین ها و ادیان ایرانیان، انسان مسئول و پرخوردار از قوه ی انتخاب و اختیار شناخته شده است. از جمله چنین است در آیین زرتشت که انسان را در انتخاب میان نبرد علیه شر و تاریکی و مظهر آن اهریمن، یا بالعکس، آزاد دانسته، در عین آنکه او را به شرکت در چنین نبردها و انتخاب چنین راهی فراخوانده است (ن. ک. به اثر استاد فقیه امیر مهدی بدیع: جهان و گفتار زرتشت، رساله ای تفسیری/گزیده ی سرودهای زرتشت) به زبان فرانسه :

Amir Mahdi Badi, Monde et Parole de Zaratoustra; Essai d'interpretation, Paris 1990, Editions Geutner, pp.16-18

۱۲- چنانکه می دانیم مسئله ی جبر (یا قدر) و اختیار آدمی در اسلام از عمده ترین مسائل فلسفی - کلامی بوده و «به مناسبت بعضی آیات قرآن که دلالت بر جبر دارد، و بعضی دیگر که حاکی از اختیار است - از اسباب اختلاف بین متفکرین و فرق اسلامی، و تحت عناوین مختلف (از قبیل جبر و اختیار و غیره) مورد بحث بوده است» (ن. ک. دایره المعارف مصاحب، مقاله ی جبر و قدر) و که هرگز بر سر آن اتفاق نظر حاصل نیامده به ویژه میان پیروان دو مشرب کلامی معتزله و اشاعره که به ترتیب هوادار اختیار و جبر بوده اند (گروه اخیر که جبری محض نبودند برای رهایی از مشکلات منطقی جبر مطلق متوسل به نظریه ی کسب، (یعنی خلق فعل بنده از جانب خداوند پس از عزم بنده بر آن)، شدند؛ همچنین بعضی از فرق شیعه به همین سبب متوسل به نظریه ی امر بین الامرین یعنی حد وسطی بین جبر و اختیار، گردیدند.

جلال الدین بلخی از جمله بخش میسوطی شامل امثله و حکایات و احتیاجات لطیف و استوار از دفتر پنجم مثنوی را به توضیح و اثبات اختیار آدمی تخصیص داده است، و در همان جاست که بیت معروفی را که نزد قدمای ما زبان زده بوده، :

اینکه فردا این کنم یا آن کنم خود دلیل اختیار است ای صنم
را سروده است؛ حال آنکه، حافظ که بعضی براساس فرضیه ی پیروی او از مشرب متکلمان اشعری، او را نیز جبری مشرب دانسته اند، و این بیت او را:
گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب گوش و گو گناه من است

بر مدعای خود حجت آورده اند، (ن. ک. استاد پرتو علوی به آیه ی ۱۵۵ از سوره ی اعراف، در بانگ جرس، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۵ ص ۴۹؛ همچنین : بها الدین خرمشاهی، حافظ شناسی، جلد اول ص ۳۱۲) به گمان ما، با ظرافت زندانه ای که تنها خاص خرد اوست، یعنی با دعوت به تصمیم پذیرش مسئولیت گناه (تصمیمی که البته مستلزم اختیار است!) و تصدیق بر امکان کوشیدن و عزم به «گفتن» (اعتراف) گناهکاری انسان، وجود اختیار را برای او نشان می دهد. کما اینکه بیت زیانزد دیگر خواجه ی شیراز:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه ی کار به نام من دیوانه زدند
که آن نیز به وضوح به آیه ی ۷۳ از سوره ای احزاب نظر دارد (ن. ک. پرتو علوی، همان، ص ۵۳)، و موضوعی است مسبوق به سوابق متعدد در کتب مقدس ادیان ابراهیمی، از جانب صاحب نظران این ادیان و اعظام عرفای ایران به قبول مسئولیت از جانب انسان، در میان کلیه ی مخلوقات عالم تعبیر شده است.

۱۳- ن. ک. Etienne De la Boetie, Discours sur la servitude volontaire ou Contn' um, Paris, Editions Payot

خشونت در فرهنگ سیاسی ایران [زمینه های ساختاری]

اکبر ملاجانی

“قاطع”، “برنده” و “کوبنده” است و در غیراینصورت ادبیات است یا “حرف روشنفکری”.

سیاست کاران ایرانی همگی خود را “مبارز” می پندارند و کار سیاسی را “مبارزه” قلمداد می کنند. در دنیای ذهنی آنان “حریف” و “طرف مقابل” و یا “رقیب” وجود ندارد، آنچه هست “دشمن” است و دشمن نیز نه لایق احترام است و نه حق حیات دارد. رفتارهای آزاردهنده ساواک شاهنشاهی و یا مامورین جمهوری اسلامی در قبال زندانیان سیاسی نمود بارز این بینش است، دگراندیش یعنی “خشم” و چاره اش از ریشه کشیدن اوست. بازتولید رفتارهایی مشابه نزد مخالفان رژیم سلطنتی سابق و رژیم جمهوری اسلامی آیا تعجب برانگیز است؟ پاسخ این سوال منفی است. چنین پاسخی آیا به معنی پذیرش دست بسته این چرخه محکوم به اینگونه چرخیدن است؟ پاسخ دادن به این پرسش ساده نیست مگر آنکه بخواهیم با اتکا بر آرزوهای قلبی مان به آن جواب دهیم. اما به گونه ای عینی گرا باور به اینکه می توان این چرخه را کند یا حتی متوقف ساخت ساده نمی نماید.

برای نیل به چنین مقصودی دوگونه از عوامل را باید در نظر گرفت: نخست عوامل عینی و دوم عوامل ذهنی.

عوامل عینی به خصوص به شرایط اقتصادی جامعه ایران باز می گردد. خصوصیت غالب اقتصاد ایران در طول یک قرن گذشته از دست دادن توان تولید گریش می باشد. ظهور و گسترش عامل نفت از ۱۹۰۸ به این سو نقش عمده ای در تولیدزدایی فعالیت اقتصادی در کشورمان داشته است. به موازات این پدیده غنای اقتصادی در ایران و باز هم به دلیل درآمدهای نفتی افزایش یافته است. نتایج این دو حرکت ناهمسو چنین بوده است: از میان رفتن استقلال مالی گروههای اجتماعی متعدد به دلیل اضمحلال عرصه فعالیت های اقتصادی آنها از یکسو و تمرکز حجم عظیمی از ثروت در دست برخی از گروههای اجتماعی معلود و محدود از سوی دیگر. این دو پدیده موجب پیدایش نوعی از ساختار طبقاتی شده است که در آن حیات مادی اکثریت عظیمی از اعضا جامعه در اختیار و تحت اراده اقلیت کوچکی از افراد قرار گرفته است. ساختار هرم واری که در پایین آن اقشار و طبقات میلیونی چشم به دست گروههای اجتماعی توزیع گر ثروت هستند. این شکل بندی طبقاتی از دوره پس از کودتای ۱۳۳۲ و به خصوص با اوج گیری افزایش قیمت های نفت با سرعت عظیمی جا افتاد و در دوره پس از انقلاب به گونه ای پایدار تثبیت شد.

ویژگی اصلی رفتارهای سیاسی که این روند تاریخی را همراهی می کرد خشونت بود. خشونت اعمال شده از بالا، در اشکال مختلف و باسیری رو به افزایش، خشونتی که رژیم شاهی به تدریج به صورت نهادین درآورده بود در دوره پس از انقلاب نه تنها کاملاً نهادینه شد بلکه به عنوان ابزار علنی و کارآی حاکمیت مورد ستایش، تقدس و ارزش دهی واقع شد. بدین ترتیب روند ترویج خشونت در دوره پس از انقلاب و به تناسب هرچه غیرتولیدی شدن اقتصاد ایران و لذا به تناسب تعمیق فاصله های طبقاتی ادامه پیدا کرد. در چنین شرایطی برای گروههای اجتماعی پرمکنتی که بدنه حاکمیت جمهوری اسلامی را تشکیل می دهند حفظ نظم اجتماعی ممکن نمی نماید مگر با اتکا روزافزون بر خشونت در تمامی سطوح ساختار اجتماعی جامعه ایران. با چنین نوع از رفتار سیاسی حاکمیت کنونی ایران نافی ضرورت مشروعیت اجتماعی برای خویش شده و معیار دردست داشتن قدرت سیاسی را در میزان توان اعمال خشونت می داند. به عبارت دیگر او نیز از اینکه گروههای اجتماعی - سیاسی دیگر برای کسب قدرت به راههای خشن متوسل شوند متعجب نخواهد شد.

پایداری هر سیستم اجتماعی و سیاسی را می توان با معیار میزان اعمال خشونت در آن سنجید. نظام های اجتماعی که در آن “نظم اجتماعی” (Ordre Social) با اتکا بر خشونت حفظ می شود از نوعی ثبات ظاهری برخوردارند که سعی در پوشاندن شکنندگی ساختاری آنها دارد. نظم و خشونت پدیده هایی متضادند، اعمال خشونت زمانی ضروری است که نظم به صورت خودجوش رعایت نشده و مورد تجاوز قرار می گیرد. هرچه یک نظام اجتماعی بر فرآیندهای طبیعی و دور از کنترل مصنوعی متکی باشد نظم حاکم بر آن استوارتر و لزوم اعمال خشونت برای حفظ آن کمتر است.

در این راستا اعضا هر جامعه ای باید به این باور برسند که خود در تعیین مستولان حکومت سهم دارند و لذا اراده حاکمیت را اراده خویش بیندارند. این همان پدیده مشروعیت است که به کارگزاران حکومت امکان می دهد بدون توسل همه جانبه به خشونت به اداره امور جامعه بپردازند. مشروعیت در واقع نوعی توافق میان افراد و حاکمان است در جهت تسهیل عملکرد نهادهای گوناگون جامعه که حیات مادی و معنوی آنها تامین می کنند. در نبود این توافق علنی یا ضمنی، حکومت نمی تواند انتظار تبعیت اعضا جامعه را در قبال خواست و اراده اش داشته باشد و از این روی باید به تحمیل اراده خویش بپردازد. خشونت سیاسی تبلور این تحمیل گری می باشد. در بازگشت، این پدیده خود زاینده و اکنش هایی است که برای حفظ کارایی شان به ماهیتی خشن متوسل می شوند و دور تسلسل به تدریج شکل می گیرد.

جامعه ایران نمونه تاریخی روشنی است از فرآیندی که به طور خلاصه بدان اشاره کردیم. غصب قدرت توسط اقلیت هایی که تأیید اکثریت جامعه ایران را با خود همراه نداشته اند پیوسته اعمال خشونت را به عنوان ابزار ضروری خلق و حفظ یک نظم اجتماعی مصنوعی مطرح کرده است. اراده گروههای اجتماعی نه به عنوان عناصر شکل دهنده ساختار سیاسی بلکه به عنوان “تهدید و خطر” برای گروه حاکم تلقی و سفارش به سرکوب و نابود سازی آنها شده است. هم از این روی طبقات و اقشار اجتماعی ایران در دوره های تاریخی مختلف و به خصوص در دو سده اخیر پیوسته از حضور در حیطه تصمیم گیری محروم و در جستجوی اعمال خشونتی به مراتب قویتر از خشونت هیئت حاکمه بوده اند تا از این طریق بر او فائق آمده و قدرت را از چنگش درآورند.

این فرآیند امروز به صورت یگانه روش تحول سیاسی قدرت حاکم در ایران درآمده است. رضاخان قاجار را به زیر کشید، محمدرضا مصدق را به سقوط کشاند، خمینی شاه را از تخت پایین آورد و امروز اپوزیسیون درسی سرنگونی جمهوری اسلامی است. اندیشه کنکاش گرا ما را وامی دارد که به قضاوت ارزشی این منطق تاریخی بپردازیم. این روش یک واقعیت تاریخی است که در فرهنگ سیاسی ما جا افتاده است و هنوز آینده ای طولانی در مقابل خود دارد. تغییر این روش از تحول سیاسی قدرت حاکم بدون تحول اجزا شکل دهنده فرآیندی که به این روش تولد بخشیده ناممکن می باشد.

تحول این فرآیند با تغییر گفتمان خشونت طلب ممکن نیست. چرا که خشونت گرایی رفتارهای سیاسی ایرانیان کمتر برخاسته از یک انتخاب داوطلبانه و آگاهانه است تا از یک آموزش تاریخی یک بعدی. به جز چند استثنا تمامی بازیگران سیاسی ایران در مکتب خشونت آموز تاریخ سیاسی ایران شکل گرفته اند. آنچه دیده اند، شنیده اند و زیسته اند آغشته به انواع خشونت های جسمی، روانی و گفتاری بوده است. چنانکه تقریباً تمامی بازیگران سیاسی ایرانی توان تصور گفتمانی که به نوعی مجهز به عنصر تهاجم، اعتراض، پرخاش، توهین، ناسزا، تهدید و نابود سازی نباشد را ندارند و اصولاً چنین گفتمانی را “سیاسی” نمی دانند. در نگاه آنان کلام سیاسی کلام

خشونت و مدرنیته

فرخ نگهدار

سیاسی با "حق" آن در استفاده از وسایل اعمال قهر، با حقانیت (legitimacy) او در این کار مربوط بوده است. دولتی که به وسایل اعمال خشونت مجهز نباشد غیرقابل تصور است و یک تفاوت عمده دولت در سرمایه داری با دولت های قبل آن آنست که در مدرنیته این "حقانیت" به انحصار دولت در می آید.

بررسی های جامعه شناسی این را نیز تأیید می کنند که در جامعه مدرن، در سرمایه داری، روند اداری شدن (راسیونالیزاسیون) بی وقفه گسترش یافته است. این بررسی ها هم چنین نشان می دهد که دیرتر یا زودتر دولت مدرن به این یا آن طریق - بر رأی و رضایت، یا بر حمایت و یا خواست گروه های اجتماعی معین - به خصوص طبقات اجتماعی - متکی شده و تبلور این رابطه در مناسبات میان دولت و نهادهای غیردولتی، نهادهای مدنی، قابل ردگیری و شناخت بوده است.

از سوی دیگر میشل فوکو متفکر پست مدرن فرانسوی در یک بحث جالب رابطه میان مفاهیم عقلانیت و قدرت - و نیز رابطه میان مفاهیم بی عقل یا دیوانه را با سرکوب شده، بی قدرت - را مورد بررسی قرار داده نشان می دهد که چگونه کنه این دو مفهوم اساساً یکی است. او با تأسیس واژه مرکب دانائی - قدرت، (Power - Knowledge) کوشیده است که تنگاتنگی این رابطه را برجسته سازد.

و بدین ترتیب چنین می توان دید که اولاً عنصر عقلانیت، که تبلور آن در اداری شدن است، فرآیندی زاینده قدرت است. ثانیاً این قدرت - برخلاف قدرت ناشی از مکان به کارگیری وسایل اعمال خشونت - در عصر مدرن "حقی" در انحصار نهاد دولت نیست، بلکه گروه های اجتماعی - و بارزتر از همه طبقات اجتماعی - نیز، در دموکراسی "حق" دارند بدان مجهز شوند.

از آنچه تا اینجا در مبحث سیاست کلان (Macro politics) گفتیم می توان دریافت که هم پا با بسط مدرنیته از یک سو دولت "حق" استفاده از ابزارهای اعمال خشونت - یعنی نیروهای نظامی و انتظامی، دادگاه ها و زندان ها - را به انحصار خود درآورده و بر آن به مثابه یک منشا اعمال قدرت تکیه می کند. از سوی دیگر مدرنیته به بسط اداری شدن می انجامد. هم ماشین بوروکراسی دولتی بی وقفه متورم تر و قدرتمندتر می شود و هم در سطح جامعه این روند، یعنی روند ایجاد، استقرار و قدرت گیری نهادهای (سازمان های) غیردولتی (مدنی) رو به گسترش بوده است.

با چنین استنباطی از موضوع و منشا قدرت سیاسی در مقیاس کلان در یک جامعه مدرن می توان برای ترسیم، یا تجسم ساختار آن قدرت در ذهن از یک مدل سه بخشی - سه پایه ای - بهره جست. مطابق این مدل قدرت سیاسی در مقیاس کلان متشکل است از:

۱- نهادهای اعمال خشونت حقانیت یافته (انحصار دولتی)

۲- دستگاههای اداری دولتی

۳- نهادهای مدنی (غیردولتی)

قبل از ادامه بحث ناچارم توضیح دهم که گرچه ازدید من سازمان های وابسته به طبقات اصلی در جامعه از مهمترین ارکان "نهادهای مدنی" به شمار می روند، اما من امروز قائل به این نیستم که هر نهاد مدنی در آخرین تحلیل لزوماً بیان یک هستی طبقاتی است. در جامعه صنعتی معاصر، نهادهای مدنی انعکاس دهنده قدرت های غیرطبقاتی نیز اهمیتی انکارناپذیر دارند. مسأله ملی، مسأله زن، مطالبات جوانان، موضوع دین، مسائل نژادی، مسائل زیست محیطی، مطالبات نخبگان و غیره همواره از منشور دید طبقاتی گذر پذیر نیستند. به بحث اصلی باز می گردم.

در آنالیز "روندهای سیاسی" ما فعلاً از تبادلات میان جوامع (دولت - ملت ها) بر یک دیگر و نیز از تأثیر متقابل سایر عوامل می گذریم و خود را به بررسی کنش متقابل سه رکن عمده قدرت که شردیم محدود کرده و به خاطر می آوریم که این کنش متقابل هم در روند کسب و حفظ قدرت حکومتی رخ می نماید و هم در روند سیاست گذاری و هم در جریان اجرای (پساده کردن) سیاست ها.

با تشکر از اینکه سوال ها درباره خشونت را برای پاسخگویی در اختیار من نیز قرار داده اید. با مطالعه دقیق سوال ها به این نتیجه رسیده ام که پاسخگویی به بخش مهمی از آنها یا در تخصص یا صلاحیت من نیست و یا کسان دیگری هستند که مطالعه نقطه نظرهایشان در مقایسه با آنچه من می توانم در این رابطه عرضه کنم مفید تر خواهد بود.

از این روی من از پاسخگویی به مسائلی که به عرصه روانشناسی اجتماعی، یا به بنیادهای فرهنگی - تاریخی رواج خشونت در کشور مربوط می شود می گذرم و صرفاً به موضوع هائی می پردازم که به عرصه سیاست کلان (Macro politics) به ویژه به ابزارهای اعمال قدرت، مربوط می شود. بازخوانی سیر تحول تفکر سیاسی در دوران مدرن، به اعتقاد من، مجرای خوبی است برای شناخت وسایلی که حکومت ها برای اعمال قدرت به کار می گرفته اند. چرا که تئوری ها، مدل ها و یا معنیهائی که برای حکومت کردن، در طول این قرون عرضه شده، در واقع همه به این علت خلق شده اند که سیاستمداران یا زمامداران را برای اعمال قدرت سیاسی به یک طرح و برنامه، یا یک دید معین تجهیز کنند. آنها فشرده تاریخ اند.

توماس هابز صاحب نظر انگلیسی در اوایل قرن ۱۷ تصویری که از حکومت ارانه می دهد، بیشتر به یک غول یا اژدها (Leviathan) شبیه است. یگانه منشا قدرت وی همانا حس ربیبی است که در دل اهالی تولید می کند. در مدل هابز برای حکومت، توانائی در اعمال خشونت نه تنها هسته اصلی، که اساساً موضوع حکومت است.

در مدلی که چند دهه دیرتر توسط جان لاک ارائه شده یک تفاوت عمده با مدل هابز برجسته است. در مدل هابز حقانیت (legitimacy) حکومت در خود توانائی آن حکومت در اعمال قدرت نهفته است. به زبان دیگر "حق" حکومت کردن از آن کسی است که قدرت اعمال آن را داشته باشد. اما در مدل جان لاک حقانیت هر حکومت نه با حد قدرت آن، که با حد رضایت بیعت اهالی (شهروندان) مربوط و مشروط است.

حدود سال ۱۰۰ سال بعد هگل، اندیشمند آلمانی، از زاویه ای کاملاً متفاوت به مفهوم حکومت (که در نظر وی چیزی معادل State یعنی کشور است) نگریسته است. او حکومت را فرآورده تکامل مطلقاً ضرور عقل کل و تجسمی از "روح مطلق" می شناسد. در نزد هگل حکومت کردن نه به معنای تصاحب شمشیر (توه سرکوب) و نه به معنای تصاحب بیعت، (محصول قرارداد اجتماعی) بلکه به معنای یگانگی با خردناب فهمیده می شود.

در مدلی که چند دهه دیرتر در اواسط قرن ۱۹ توسط مارکس و انگلس عرضه می شود - به زعم من - هر سه مدل ارائه شده توسط هابز، لاک و هگل درهم آمیخته شده و مدل خاصی ارائه می شود که وسیله اعمال قهر است اما نه اعمال قهر فراگیر، بلکه برای سرکوب یک طبقه توسط طبقه دیگر، دولت در عین حال که تبلور خرد و شعور طبقه حاکم (ونه تمام اجتماع) است و هم بر رضایت و خواست و پشتیبانی - نه تمام جامعه - که یک طبقه اجتماعی معین نیز متکی است. در تشریح ساختار این نهاد - یعنی دولت - چه آن دو و چه اخلاقشان به دو رکن عمده یعنی دستگاه بوروکراسی و ارتش اشاره می کنند.

در اوایل قرن بیستم ماکس وبر، جامعه شناس آلمانی درک یا تعریفی دیگری از مفهوم دولت "در یک جامعه صنعتی" عرضه می کند که گرچه همان مصالح سه گانه در آن مصرف شده اما سنگ پایه آن - همچون تعریف مارکسی - با عنصر اعمال قهر مربوط است. وبر می گوید دولت در جامعه صنعتی نهادی است که "استفاده از خشونت (قهر) - به مثابه یک حق - را در انحصار دارد". او در عین حال بین مفاهیم خرد و بوروکراسی، بین عقلانی شدن و بوروکراتیزه شدن ارتباطی تنگاتنگ می بیند و نشان می دهد که بسط عقلانی شدن مستدام است.

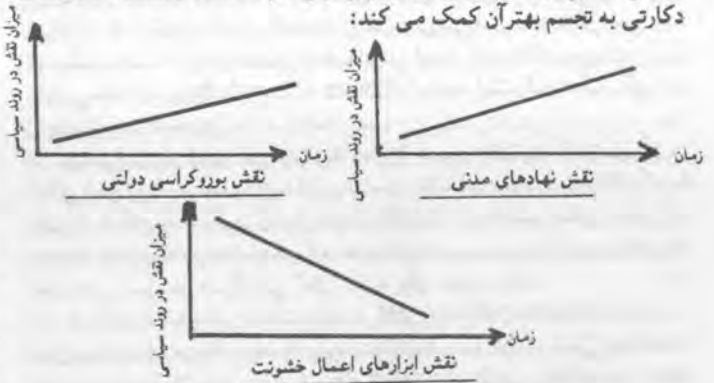
هم در بررسی تاریخی، هم براساس داده های جامعه شناسی کاربردی می توان باور کرد که چه در جامعه صنعتی (سرمایه داری) و چه در قبل از آن دولت همواره وسیله اعمال خشونت بوده است. به زبان دیگر هویت قدرت

در یک بررسی تاریخی، یک سوال جالب آنست که بینیم تناسب توزیع قدرت سیاسی میان سه رکن عمده ای که برشمریم در کدام سمت متحول شده است؟ پدیده هیجان انگیزی که ما تقریباً بلا استثنا در تمام جوامع شاهد آن بوده ایم آنست که با تکوین و رشد جامعه مدرن از سهم و نقش ابزارهای اعمال خشونت در "روندهای سیاسی" به تدریج کاسته شده است. در اینجا منظور از "روند سیاسی" عبارت است از پروسه ای که هم مرحله، کسب (تشکیل) و حفظ قدرت سیاسی را شامل می شود، هم مرحله سیاست گذاری و هم مرحله اجرا را.

از سوی دیگر ما در همه جا شاهد آنیم که بر نقش و سهم ابزارهای غیرقهرآمیز، (بوروکراتیک، عقلانی) اعم از دولتی یا غیردولتی در طول زمان (انحصار) در حال افزایش بوده است.

آفرینندگان فلسفه سیاسی مدرن در بسیاری موارد برای تجسم بخشیدن به مدل هائی که تولید می کنند از زبان علوم دقیقه مدد می جویند. مارکس به ویژه برای به تصویر کشیدن (محسوس کردن) مدل خود برای تحلیل روندهای سیاسی از زبان فیزیک نیوتنی بسیار بهره برده است. متافورها (= metaphors) تمثیل، استعاره) به ویژه متافورهای بصری (ocular = چشمی، رویت پذیر) در تسهیل فهم، جا انداختن و باور پذیر کردن مدل های تئوریک تولید شده همواره در علوم اجتماعی نقشی بسیار کارآمد داشته اند.

حلود تغییرات در سهم منابع سه گانه قدرت سیاسی در طول زمان البته مقیاس پذیر (quantitative) و قابل اندازه گیری نیست. اما از آنجا که بررسی های تاریخی و یا جامعه شناسانه نشان می دهد که در ساختار قدرت سیاسی سهم ارگان های قهر روندی کاهش یابنده و سهم نهادهای مدنی و بوروکراسی دولتی نقشی فزاینده است، بیان این فرآیند با کمک دستگاه مختصات دکارتی به تجسم بهتر آن کمک می کند:



موضوع اعمال قهر(کاربرد خشونت) در روند سیاسی در طول تمام دورانی که ایران گام در راه مدرنیته نهاده است و نحوه نگرش الیت سیاسی به آن یک موضوع جالب تحقیق تاریخی - اجتماعی است. تاکنون صدها تحلیل گونه گون از انقلاب مشروطه ارائه شده است و جالب اینکه، هیچ یک از این همه محقق هیچگاه لازم ندیده است که قیام مسلحانه مردم تبریز و جنگ مستد آنان با محمدعلی شاه و فتح تهران را از این زاویه که "آیا کاربرد خشونت می تواند به دموکراسی خدمت کند" مورد سوال و یا بحث قرار دهد. قیام مسلحانه میرزا کوچک نیز از سوی همه آزادیخواهان همیشه در طول تاریخ به تحسین نگریسته شده است.

می دانیم که انتقاد جدی اکثریت قریب به اتفاق فعالین دموکراسی در ایران به واکنش حزب توده ایران در قبال کودتای ۲۸ مرداد این نبوده است که چرا حزب توده ایران سازمان مخفی نظامی درست کرد. انتقاد اصلی متوجه این بوده است که چرا حزب در قبال کودتا دست به اعمال خشونت نزد. دهسال بعد، پس از ۱۵ خرداد ۴۲، عموم آزادیخواهان ایران درگیر بحثی سرتوشت ساز می شوند. اینکه خشونت را باید با اعمال خشونت متقابل پاسخ گفت دیگر از مسلمات نیست. ضرورت اعمال خشونت از این مجرا در ذهن انبوه روشنفکران توجیه می شود که "تمام راه های مسالمت آمیز مبارزه در راه آزادی بسته شده اند". ذهنیت غالب مبارزه مسلحانه را "ترجیح" نمی دهد. آن را "ناگزیر" می انگارد.

بسیاری از فعالین چپ از انتقاد ماساهاث گرانه فدانیان (اکثریت) در قبال اعدام های وحشیانه سال ۶۰ به شدت خشمگین بوده اند. اما برای سال ها سیاست هوراکشی عموم فدانیان در قبال اعدام های وحشتناک سال ۵۷ هرگز نه از جانب چپ ها و نه از جانب دیگر روشنفکران ایران هرگز با اعتراض مواجه نشد. این واکنش دوگانه در قبال خشونت نشان می دهد که در دستگاه

فکری فعالین دموکراسی در ایران در آن سال ها هنوز ارزیابی ها و نورم های ارزشی به گونه ای گزین شده اند که براساس آن "خشونت انقلابی" (اعدام انقلابی) پدیده ای فرح بخش و خشونت ضد انقلابی پدیده ای نفرت انگیز تلقی می شده است.

من بر این اعتقاد نیستم که مجموعه ای جاودانه، جهان شمول و دقیقاً تعریف و تنظیم شده، به نام "حقوق بشر" وجود دارد که تک تک آدمیان در هر عصری که می زی اند ملزم به پاسداری از آن هستند. مصون شدن شهروندان از خشونت و مهار خشونت توسط قانون (عقلانیت نرم افزاری) و سازمان های اداری (عقلانیت سخت افزاری) محصول یک روند طولانی تحول در ساختار و در نحوه توزیع قدرت سیاسی است.

این نیز بی پایه و خودغرضانه است که میزان کاربرد خشونت در عمل سیاسی - و یا اجتماعی - با ماهیت تمدن ها و فرهنگ ها مربوط دیده شود. در هر کجا که قانونیت و دستگاه های اداری تولید کننده و پاسدارانده آن رشد کرده و سهم بیشتر در سیاست کلان بدست آورده و دستگاههای اعمال قهر (مثل ارتش و پلیس) را تحت کنترل درآورده اند عرصه را بر خشونت سازمان یافته محدودتر و فضا را برای تامین حق شهروندان برای پیگیری مطالبات خود به روشهای غیرقهرآمیز مهیاتر کرده اند.

گرچه تولید انبوه دستگاههای اداری - عقلانی، اعم از دولتی یا مدنی، و نیز استقرار سیستم های حقوقی تنظیم کننده مناسبات این دستگاهها، محصول گذر به جامعه صنعتی است، اما در فراهم کردن زمینه و راهگشائی در تغییر تناسب قدرت میان نهادهای سرکوبگر، نهادهای اداری دولتی و نهادهای مدنی - به اعتقاد من - گسترش سیستم آموزشی (چه همگانی و چه غیر آن) و نیز گسترش رسانه های همگانی نقش بسیار بارز دارند.

آنچه تا اینجا گفته شد صرفاً محلود است به مناسبات قدرت در یک ساختار سیاسی مبتنی بر مفهوم دولت - ملت. خلاصه بحث من اینست که رشد نهادهای مدنی و اندام های بوروکراتیک دولتی به تدریج دامنه کاربرد و ضرورت ارگان های سرکوب حکومتی را در روند سیاسی محدودتر می کند. در یک جامعه صنعتی پیشرفته تعریف دولت به مثابه "ارگان سرکوب" بی معنا شده است. تعریف "ویر"ی از دولت سیری کم رنگ شونده طی می کند.

در این بحث من تغییر در اشکال رودرونی میان حکومت و آن گروه از اهالی که به آن به لحاظ ملی احساس تعلق ندارند را مورد بحث قرار نداده ام. تجربه تا اینجا مسلم کرده است که تغییر در تناسب قوا میان ارگان های سرکوب و نهادهای مدنی و بوروکراتیک به سهولت و سادگی راه توسل به خشونت در حل و فصل منازعات ملی را مسبود نمی کند. برای دسترسی به شرایطی که در آن مطالبات ملی بتواند صرفاً یا عمدتاً با پرهیز از خشونت پاسخ گفته شود به نظر می رسد راه بیشتری باید طی شود. به علاوه عامل بین المللی نیز همواره در اشکال و دامنه بروز مساله ملی در جهان امروز نقشی عمده داشته است.

بی سبب نیست که اهمیت مفهوم "تمامیت ارضی" در میان اکثریت بزرگ فعالان سیاسی کشور و اهمیت مفهوم "حقوق ملی" در میان اکثریت بزرگ فعالین جنبش های ملی در حدی دیده می شود که توسل به قهر (خشونت) برای پاسداری از آن بسیار با سهولت "مجاز" و "به حق" شناخته می شود.

از این روی هر جا که پای جنبش ملی در میان باشد این غیر واقع بینانه است که برای روش های مسالمت آمیز همانقدر عرصه و امکان جستجو شود که در جنبش دموکراسی برای این روش ها یافت می شود. معنای "مبارزه مسلحانه" مجاهدین در ذهن ایرانیان از مبارزه مسلحانه حزب دموکرات کردستان در ذهن مردم کرد بسیار فاصله دارد.

جنبش دوم خرداد و تحولی که در اوضاع سیاسی کشور در حال انکشاف است محصول تغییرات ژرفی است که در تناسب قوا میان نهادهای سرکوب و سایر نهادهای قدرت پدید آمده است. اینکه ارگان های سرکوب بتوانند تمام قدرت را به انحصار درآورند به کلی غیرقابل پیش بینی می شود. تکیه گاه اصلی قدرت ولایت فقیه در حال ذوب شدن است. گسترش اصلاحات سیاسی در جهت محدودیت قدرت نهادهای غیرانتخابی و تقویت نقش و سهم قانونی نهادهای مدنی در روند سیاسی جاری جهت عمده سیر رویدادها را رقم می زند. آنها که با امید اعتماد به این جنبش نمی نگرند هنوز در گذشته سیر می کنند. اهمیت ابزارهای اعمال خشونت در نظر و در ساختار فکری آنها با مولفه های ناشی از بررسی های جامعه شناسانه تطبیق ندارد. خشونت گرایان، چه آنها که در حکومت اند، چه آنها که علیه حکومت اند ناگزیر از تحمل انزوای عمومی بیشترند.

بمباران یوگسلاوی ادامه دارد ناتو تا چه حد صادق است؟

و. معصوم زاده

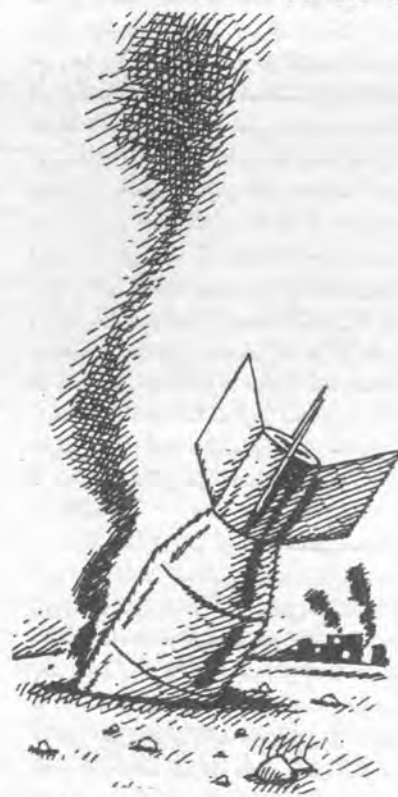
و آمریکا نقش هدایت کننده این کارزار ها را بعهده خواهد گرفت.

با از میان رفتن پیمان ورشو و ابقای پیمان ناتو به عنوان تنها پیمان قدرتمند نظامی در اروپا، که با توجه به اوضاع سیاسی پس از جنگ به مثابه قدرتی تدافعی در نظر گرفته شده بود، یعنی پیمانی برای دفاع از کشورهای عضو آن در اروپا در برابر هجوم احتمالی اتحاد شوروی، این پیمان موضوعیت خود را از دست داده و برای ادامه آن در پی هویت نویسی است که ادامه ابقای آن را توجیه کند. از میان رفتن رقیب نظامی قدرتمند، و ضعف مزمن روسیه، که علیرغم در اختیار داشتن سلاح های هسته ای دچار بحران سخت سیاسی و اقتصادی است و هنوز نتوانسته است جایگاه استراتژیک خود را در سیاست جهانی تعیین کند، ناتو از یکسو خود را قادر مطلق در اروپا می پندارد و از سوی دیگر در حال گسترش دامنه و چتر پوشش نظامی و سیاسی خود است، تا حدی که برخی کشورهای عضو پیمان سابق ورشو به عضویت رسمی ناتو پذیرفته شده و برنامه ادامه این روند تا مرزهای روسیه همچنان با پیگیری دنبال می شود. مرحله بعدی عضویت ۹ کشور دیگر اروپایی و ادغام کشورهای امضا کننده پیمان های "مشارکت در صلح" در برنامه ریزی های ناتو است که مرزهای پوشش ناتو را تا سرحدات ایران گسترش خواهد داد. آذربایجان و گرجستان در چنین برنامه هایی مشارکت دارند. مسئله تنها بر سر حفظ امنیت و ثبات منطقه اروپا - آتلانتیک نیست، بلکه فراتر از آن حفظ منافع این کشورها در خارج از حیطه شمول آن و دست یازیدن به مداخله نظامی بدون احراز نمایندگی از سازمان های بین المللی بویژه سازمان ملل متحد است.

سیاست پیمان ناتو در قبال بحران یوگسلاوی نیز برخاسته از این واقعیت و سازگار با استراتژی دراز مدت ناتو است که در اروپا نظم سیاسی مغایر با اهداف این پیمان حق حیات ندارد و این ناتو است که با استفاده از اهرم های خود وظیفه دارد چنان نظامی را مستقر سازد که در راستای اهداف استراتژیک این پیمان قرار گیرد. این سیاست بویژه از سوی ایالات متحده به مثابه قدرتمند ترین عضو ناتو دنبال می شود و کشورهای اروپایی نتوانسته اند با اتخاذ سیاست واحدی ابتکار عمل را در حل و فصل مناقشات اروپایی بدست گیرند و در همه موارد به دنباله روی از آمریکا کشانده شده اند.

استفاده از دستاویز مداخله نظامی برای پایان دادن به نقض حقوق بشر و پاکسازی های قومی و کوشش برای جا انداختن آن به مثابه قاعده ای با انگیزه های انسان دوستانه عنصر نوین و پنبهره ای برای اعمال سیاست های پیمان ناتو حد اقل ←

کرده که از دیگری ستانده شده است. هنگام تسلط ترک ها جنگ مسلمان و مسیحی، و هنگام تسلط اطریش و هنگری جنگ کاتولیک و ارتودکس را رواج داده اند. در جنگ جهانی اول جبهه گیری علیه صربستان به مثابه عاملین ترور شاهزاده اطریشی صورت گرفته و در جنگ جهانی دوم هم آلمان نازی از اقوامی حمایت کرد که در راستای ملل محور قرار داشتند. تاریخ شاهد چندین کنفرانس بین المللی برای حل و فصل مسایل بالکان بوده و نتایج هر کدام از این کنفرانس ها گره های جدیدی بر کلاف سر در گم معضلات افزوده است. یوگسلاوی پس از جنگ جهانی دوم با تمام کم و کاستی ها تنها دوران آرامش نسبی و از لحاظ قانونی تنها دوره ای از برخورداری نسبی این اقوام از حق تعیین سرنوشت خود بود.



با فروپاشی اتحاد شوروی، نظام سیاسی اروپای بعد از جنگ نیز به هم خورد و جنگ بالکان نشان می دهد که این نظام به پایان قطعی خود رسیده و نظم نوینی در حال جا انداختن خود است.

در آستانه آغاز جنگ خلیج، یعنی لشکرکشی آمریکا علیه ارتش صدام حسین، جورج بوش رییس جمهور وقت آمریکا، با توجه به موافقت ضمنی اتحاد شوروی با عملیات نظامی آمریکا و متحدانش نوید ایجاد نظم بین المللی نویسی را داد که در آن گویا کشورهای جامعه ملل مشترکا برای حل و فصل مناقشات بین المللی وارد کارزار شده

اگر ده سال پیش از این از کسی پرسیده می شد که آینده نظام سیاسی جهان را در پرتو تحولات در اتحاد شوروی چگونه می بیند، مطمئنا پاسخ می داد، آینده ای تابناک مملو از صلح و دوستی میان ملت ها و حذف جنگ و خونریزی به مثابه عنصری مخرب و ویرانگر در مناسبات میان کشورهای جهان. و بودند بسیاری که چنین پاسخ هایی به پرسش های انجام شده دادند. بسیاری بر این بودند که با حذف رقابت میان سیستم های اجتماعی موجود مسابقه تسلیحاتی، بویژه اشکال هسته ای آن پایان خواهد یافت و نظام سیاسی جهان بر اساس مسالمت آمیز و مبتنی بر منافع متقابل کشورهای عضو جامعه ملل تنظیم خواهد شد. این گونه تفسیر های خوش بینانه یا بهتر بگوییم خوش باورانه نه بر پایه تحلیل عینی روندها بلکه بر پایه جلب هر چه بیشتر افکار عمومی در جهت پشتیبانی از سیر تحولات در اروپای شرقی صورت می گرفت و چیزی نگذشت که بی اساس بودن آن بصورت منازعات قومی در کشورهای تازه استقلال یافته در قفقاز و جنگ خلیج متظاهر شد. این دو بحران در درون خود دو نوع مخاطرات جهانی را جا داده اند که بحران کنونی در کوسوو و بمباران یوگسلاوی توسط ناتو پرده دیگری از آنست.

فروپاشی یوگسلاوی به مثابه حکومتی فدرال و مرکب از چندین جمهوری و مناطق خودمختار در اوایل دهه ۷۰ میلادی آغاز منازعات قومی و درگیری های مسلحانه میان قومیت های مختلف بر سر احراز استقلال و سلطه بر اراضی مسکونی خود بود. اگر چه اختلافات قومی و کشمکش های میان قوم های مختلف ساکن بالکان دارای سابقه چند صد ساله است، بحران کنونی از آن جهت حدت بیسابقه ای یافت که در پی اضمحلال دولت فدرال در یوگسلاوی سابق کشورهای اروپای غربی با شناسایی زودرس کرواسی و اسلونی به مثابه جمهوری های مستقل جبهه گیری مصنوعی ایجاد کرده و فرصت را برای حل کامل مسئله به صورت تنظیم نظام سیاسی یوگسلاوی بهدر دادند. جبهه جمهوری های تازه استقلال و مورد حمایت غرب و جبهه صربستان و جمهوری های خودمختار متشکل در آنچه که از یوگسلاوی باقی مانده بود فضایی از کلدورت ها، با چاشنی های مداخله آشکار و پشتیبانی از باصطلاح نیروهای دموکراتیک و منزوی ساختن باصطلاح نیروهای سوسیالیستی که غالبا در چهره صربهای طرفدار حفظ تمامیت ارضی یوگسلاوی نمایان می شد ایجاد کرد و کار را به آنجایی کشاند که امروز کشیده است.

منطقه بالکان از صدها سال پیش محل سکونت قوم های مختلف، ناظر و قربانی سلطه بیگانگان بوده است. مردم این سرزمین قربانیان فراوانی برای احراز استقلال داده اند، یکی بنا بر منافع حکام وقت علیه دیگری شورانده شده، منافعی را اخذ

خشونت در فرهنگ ...

پس متوقف ساختن چرخه خشونت زایی در حیطه سیاست در ایران، براساس آنچه آمد، در درجه نخست نیازمند پویایی وجه تولیدی اقتصاد کشور است که امکان ظهور تمامیت های اجتماعی - اقتصادی که تا حدی قائم به خود باشند را ممکن ساخته و از این طریق نوعی تعادل ساختاری در روابط طبقاتی جامعه پدید آورد. درغیر اینصورت آفرینش خشونت از این دیالکتیک کارکردی میان اقلیت غنی در رأس قدرت و اکثریت محتاج قربانی خشونت پیروی خواهد کرد.

و اما عوامل ذهنی به خصوص زمانی مطرح می شود که بستر اقتصادی امکان ادامه حیات مادی برخی از اقشار اجتماعی را بدون نیاز صدرصد به یاری رسانی حاکمیت فراهم کند. در چنین شرایطی اعمال خشونت توسط این اقشار از حالت ضروری و ناگزیر درمی آید و در صورت یک تغییر ذهنی و فرهنگی می توان بخشی از چرخه خشونت را از خنثی نمود. اینکه آیا چنین حرکتی در ایران در جریان است یا خیر نیازمند پژوهشی است در بطن اقتصاد داخلی کشور. اما گسترش مطالبات صنفی و حقوقی در سطح ایران در دو سال اخیر حکایت از آن دارد که برخی از گروه های اجتماعی موفقی شده اند یا تا حدی خود را از یوغ وابستگی مالی به دولت رها سازند و یا آنکه برخی دیگر از منابع را برای تأمین نیازهای مادی خویش بسیج کنند. منابعی که مستقیماً تحت کنترل و دخالت دستگاه های دولتی نیستند. آنچه می توان به راستی "جامعه مدنی" نامید تنها می تواند متشکل از افراد و گروه های اجتماعی باشد که توان ایستادگی "مادی و مالی" را در مقابل اراده هیئت حاکمه داشته باشند. چرا که اینها قادرند به دفاع از حقوق خویش بپردازند بدون آنکه مطالبه گریشان سبب قطع منابع حیاتی شان توسط دولت شود. سرنوشت مطبوعات مستقل و غیرمستقل، از حیث مالی، و محتوی مطالب آنان مثالی گویا در این باره است.

در میان این اقشار و گروه های اجتماعی امکان ایجاد تحول دیدگاهی در قبال خشونت موجود است. اما عمومیت بخشیدن این امید به اقشار و طبقاتی که برای پاسخگویی به ضروری ترین نیازهای خویش باید در انتظار "فضل و بخشش" حاکمان باشند، چندان واقع گرا نمی نماید. چگونه می توان انتظار داشت که حرکت اعتراضی کارگرانی که ماههاست حقوق عادی خود را دریافت نکرده اند به خشونت نگراند.

به عنوان نتیجه گیری می توان گفت که خشونت در رفتارهای سیاسی در ایران کنونی کمتر از یک پیشین ایدئولوژیک و حتی یک سنت تاریخی نشأت می گیرد.

این پدیده به خصوص منتج از یک روند اقتصادی رو به نازایی است که سبب پیدایش یک ساختار اجتماعی ناموزون شده است. اعمال اراده سیاسی قدرت حاکمه بر چنین ساختاری اعمال خشونت را در چهارچوب یک "ضرورت کارکردی" قرار می دهد که در هاله ای از گفتارهای ایدئولوژیک، بینشی و ارزشی قرار گرفته است. خروج از این دور خشونت زا، بر مبنای استدلال این نوشته، قبل از هر چیز نیازمند بازگرداندن خصلت تولید گرایسی به اقتصاد ایران است. یک ساختار اقتصادی تولیدگرا مروجبات توزیع عادلانه تر و عقلایی تر ثروت های تولیدی را فراهم می کند. در چنین شرایطی بستر خشونت زایی در عرصه فعالیت سیاسی تضعیف شده و امکان یک پویایی فرهنگی برای کسب آگاهی از عادی شدن خشونت در رفتارهای سیاسی - اجتماعی و فردی میسر است.

این آگاهی می تواند زاینده طرح های فرهنگی، هنری، آموزشی و تربیتی باشد که به تدریج خشونت را به عنوان "امر نهادین" از ساختارهای اجتماعی و روانی جدا کرده و دوباره اندیشی عملکردها و رفتارها را در سطوح مختلف ممکن می سازد.

قرارداد پیشنهادی از سوی کشورهای غربی، و ملحقیات نظامی آن که به معنای صدور اجازه کنترل کامل اراضی یوگسلاوی توسط ناتو بود، نه تنها عامل اصلی شکست مذاکرات و حدت یافتن وقایع بود، بلکه نشانه آن بود که ناتو از موضع قدرت و با سلاح تهدید نظامی خواهان دیکتاتور امپال خود به یک کشور مستقل بود. تحقق تهدیدات نظامی، بدون رای و نظر شورای امنیت، که بنا به اساسنامه خود حق برخورد در موارد مشابه را دارد، در متن امپال سلطه طلبانه ناتو قابل بررسی است و لاغیر.

بمباران یوگسلاوی نه تنها دست آدمکشان و باندهای رسمی و غیر رسمی را در کوچ دادن اجباری مردم کوسوو نبسته بلکه در سایه این بمباران ها آن ها را جری تر کرده است. اگر ناتو به منطق نظامی خود پایبند بماند و برای حفظ آبروی خود دست به لشگرکشی و تجاوز نظامی به یوگسلاوی بزند، دورنمای تیره و تاری برای اروپا و جهان در تدارک دیده است. روسیه و چین به عنوان اعضای دایمی شورای امنیت سازمان ملل متحد، نمی توانند در برابر چنین اعمالی ساکت بمانند، چه خود نامزدهای بعدی سیاست های مداخله گرانه خواهند شد.

برای پیش گیری از شدت یابی بحران و محدود ساختن دامنه آنست که افکار عمومی صلح طلب جهان خواستار قطع بمباران ها و بکارگرفتن همه اهرم ها برای کمک به آوارگان کوسوو هستند و بر این نکته تأکید دارند که مسایل بالکان را که سابقه پانصد ساله دارد نمی توان با بمباران حل کرد. آغاز روند شکل دادن به یک پیمان امنیت جمعی در بالکان و پایان دادن به جبهه گیری های مصنوعی و خطرناک، در کنار طرح برنامه های توسعه فراگیر تنها راه مقابله با بحران هایی از این نوع در این منطقه است. مردم یوگسلاوی می توانند و باید سرنوشت خود را بدست گیرند و در راه ایجاد جامعه ای مدنی و متمدن که در آن خلق های گوناگون حق حیات دارند مبارزه کنند. بمباران ناتو روندهای کاملاً خلاف آن را به جریان انداخته و تخریبی عمل کرده است. برای کمک به این روند باید از مجازات جمعی مردم دست برداشت و به بمباران ها خاتمه داد.

سیاستمداران ناتو از همان منطق میلسویچ پی روی می کنند که می گویند برای مبارزه با تروریست های جنبش آزادیبخش کوسوو باید مردم را کوچ داد تا از این جنبش پشتیبانی نکنند، یعنی باید یوگسلاوی را بمباران کنند تا میلسویچ به سیاست پاکسازی قومی خاصه دهمبرای حل موقتی این بحران باید مجامع بین المللی را در انجام گفتگوها شرکت داد و نقش آن را در اتخاذ راه های پیشگیری بحران ها تقویت کرد.

وقایع بالکان موجی از بیم و هراس را به دل مردم جهان انداخته است. آیا این است طلیعه جهان در هزاره سوم. واکنش کشورها در قبال تهدیدات ناتویی چه خواهد بود؟ آیا طرح های مسلح شدن به سلاح های هسته ای از گاو صندوق ها بیرون خواهد آمد و به اجرا در خواهد آمد؟

در محیط پیرامونی این پیمان است که در یوگسلاوی به کار گرفته می شود. اینکه این دستاویز تا چه حد صادقانه است، نیازی به اشاره ندارد. ترکیه، یکی از عزیز کرده های ناتو نمونه گویای خلاف آن است. مجازات جمعی مردم یوگسلاوی بخاطر سیاست های رسمی دولت و گروه های ملی گرای افراطی در قبال مردم کوسوو بهیچ وجه توجیهی برای بمباران شهرها، روستاها مجتمع های صنعتی، راه های ارتباطی، و قربانی کردن مردم بیگناه این کشور نیست.

عنصر دیگری که در این بحران بصورت بحث های مربوط به حقوق بین الملل مطرح شده و پیش از آنکه مجامع بین المللی، سازمان ملل و غیره بتوانند به آن بپردازند به صورت واقعیتی پذیرفته شده بدان عمل می شود، مسئله حدود حق حاکمیت ملی است، که گویا در صورت نقض حقوق بشر و بویژه منازعات قومی به کشورهای ثالث این حق را اعطا می کند که با نقض آن به مداخله نظامی دست یازد و به این منازعات پایان بخشد. واقعیت جهان معاصر متأسفانه چنان است که در کمترین کشورهای جهان حقوق دمکراتیک مردم و اقلیت های قومی، ملی و مذهبی رعایت شده و چیزی که معمول است نقض آنست. همین کشورها نیز در سازمان ملل متحد عضویت دارند و نمایندگان حکومت ها بصورت فرستاده های ویژه در سیاست گذاری های مجامع بین المللی دخالت دارند. در دوران استعمار برخی ها از تأثیر متمدنانه استعمار در کشورهای مستعمره سخن می گفتند و اکنون نیز از تأثیر تمدن گسترانه بسبب افکنی های ناتو و جنبه های تربیتی آن سخن می گویند.

شکی نیست که جامعه بین الملل و افکار عمومی نمی توانند در برابر نقض حقوق بشر و سیاست های پاکسازی ملی و قتل عام گروه هایی از شهروندان در کشورهای مختلف ساکت بنشینند، و شاهد اعمالی باشند که در گذشته و در حال حاضر حتی بصورت شدیدتر در کوسوو در قبال شهروندان آلبانیایی این منطقه صورت می گیرد. اما مسئله بر سر راه های "مداخله" در چنین شرایطی است. بسیاری از کشورها استقلال و حاکمیت ملی خود را در قبال قربانیان فراوان و در پی مبارزات طولانی کسب کرده اند و حفظ این استقلال به یکی از وظایف عالییه این مردم تبدیل شده است. بسیاری از ناهمزمانی روندهای تکامل سیاسی در جهان سخن می گویند، در حالی که در غرب اروپا روند همگرایی در حال ژرف تر شدن است، در کشورهای دیگر در شرق اروپا روند شکل گیری سیاسی ملت ها آغاز شده است. به جای کوشش برای بکار انداختن اهرم های رشد و توسعه، با سو استفاده از رسوایات ذهنی ضد کمونیستی، ناتو در حال ایجاد هاله ای از کمربند احتیاطی برای خود است، تا بهتر بتواند در برابر دشمنان واقعی و یا واهی مقابله کند. پیش گویی هانتینگتون در باره جدال فرهنگ ها، امروزه به شکل جدال غرب با شرق ارتدوکس و اسلاو چهره می نماید، گویا لشکریان جنگ های صلیبی در آستانه قرن بیست و یکم می خواهند با بپ افکنن های پیش رفته و جراحی های نظامی از هوا ارزش های دمکراتیک خود را در یوگسلاوی ترویج کنند. کنفرانس رامبویه پیرامون مسایل کوسوو، و بویژه طرح



“حکایت الهه”

ناهید کشاورز

سوالی را مرد جواب می دهد. بالاخره با جدیت از دختر می پرسم. اسمت چیست؟

با لحن بی تفاوت و کشاداری می گوید:

- آیدا امامی تبریزی.

مرد باز هم چیزی می پرسد و من در ذهنم مدام نام “آیدا امامی تبریزی” را بالا و پایین می کنم و هیچ ندای آشنائی از آن نمی شنوم.

مرد همچنان ادامه می دهد که حق حضانت را باید پدر به تنهایی داشته باشد چون مادر او به دنبال زندگی رفته و ازدواج کرده و دختر با نگاه خشم آلودی مرد را نگاه می کند و می گوید که بیرون منتظر می ماند. و مرد باز هم می گوید که مادر او حتی در زمانی که با شوهرش زندگی می کرده با مردان دیگری رابطه داشته و صلاحیت اخلاقی نگهداری از دختر را ندارد و خودش داوطلبانه دختر را به شوهرش داده است تا راحت باشد.

مراحل قانونی کار را تا پایان شرح می دهم و قراری برای هفته بعد می گذاریم تا در این فاصله هم آنها مدارکشان را آماده کنند. وقتی مرد خداحافظی می کند تازه یادم می آید پیرم پدر دختر کجاست و او می گوید که کارسیاه می کند تا مخارج دخترش را تأمین کند چون این ماهی ۸۰ مارک که به جانی نمی رسد.

تمام بعدازظهر را درگیر چند مراجعه کننده دیگر بودم. و در آن میان باز هم زنی که به تازگی از ایران آمده است و بعد از ۶ ماه زندگی زناشویی جانش از دست شوهرش به لب رسیده و آمده بود تا او را به جای امنی بفرستم. و فکر کردم باید در نشریات ایران مطلبی در این مورد نوشت. در راه برگشت به خانه مطالبی را که باید می نوشتم در ذهنم مرور کردم و فکر کردم آنرا به آدرس “الهه” در ایران بفرستم تا به نشریه ای که خودش صلاح می داند بدهد.

در خانه در جستجوی آدرس “الهه” نامه های او را پیدا می کنم و عکسش را و او تمام حواسم را به خود می کشد.

روز اول دانشکده او را دیدم. از شهرستان آمده بود و در به در به دنبال خوابگاه دانشجویی می گشت. خنده ملایمی گوشه لبش بود و آرام و کمی تو دماغی حرف می زد و خنده هایی که معلوم نبود از سر شادی است یا یک جور بی قیدی و طعنه به زندگی. زیاد در دانشکده نمی ماند. کلاس که تمام می شد غیبتش می زد و به ندرت در کافه تریا سروکله اش پیدا می شد. وقتی هم می آمد انگار حواسش آنجا نبود. سر به هوا می آمد و می رفت.

سال دوم که شروع شد در انگشت دست چپش حلقه ای بود. بچه ها دوره اش کردند و خوش و بشی و تبریک و اینکه باید شیرینی بدهد. فردایش چند نفری را به چلوکبابی نزدیک دانشکده دعوت کرد و در مورد شوهرش فقط گفت اسمش “مصطفی” است و خاطر همدیگر را خیلی می خوانند. چهارشنبه شبها وقتی آخرین کلاس تمام می شد به تبریز می رفت و جمعه ها برمی گشت. هرچه زمان می گذشت من و او بیشتر به همدیگر نزدیک می شدیم و بعدها مسئله زنان علاقه مشترکی بود که ما را به هم نزدیکتر می کرد. و همیشه می گفت من با اینکه بچه ندارم اما فکر می کنم بدترین بلاتی که بر سر یک زن می تواند بیاید این است که بچه اش را از او بگیرند.

وقتی نامه هایش را برای چندمین بار می خوانم باز هم باور نمی کنم که اینقدر سختی کشیده باشد. انگار تمام این اتفاقات می باید به دور از ما رخ دهد. مگر می تواند او هم به همان سرنوشتی دچار شود که آن زن جنوبی که “الهه” به او خواندن و نوشتن می آموخت و سه روز تمام با او به دادگاه رفته بود تا بتواند سرپرستی دخترش را بگیرد و نتوانسته بود. ولی اتفاق افتاده بود.

روز تولد هفت سالگی دخترش شوهرش او را گرفته بود و الهه هنوز هم بعد از ۸ سال نمی دانست او کجاست. همه تلاشش را کرده بود به هر کجا که فکر می کرد رفته بود و از همه کمک خواسته بود. دوبار رگه اش را زده بود و نجاشش داده بودند و هنوز هم می گردد. بارها از او خواسته بودم عکسی از دخترش بفرستد و او نوشته بود که شوهرش عکس های او را هم برده است.

در اتاقم را که باز می کنم، چشمم به گلدان گلی می افتد که باز هم فراموش کرده ام آبش بدهم و مثل دیروز و همه روزهای دیگر فکر می کنم باید آنرا در جانی بگذارم که آدم دلسوزی آنرا ببیند و بار عذاب وجدان مرا کم کند.

با بی حوصلگی پشت میز می نشینم و چشمم به آرامی در اتاق می چرخد. اینجا محلی است که روزانه چندین نفر از ملیت های مختلف را در خود جای می دهد، که در اعماق نگاه همه آنها احساس دلشوره و نگرانی ملایمی موج می زند. در و دیوار این اتاق رازدار، سرگذشت های درهم پیچیده ای است که گاه هیچ راه حلی برای هموار کردن آنها وجود ندارد. فقط سنگینی باز درد آنهاست که برجای می ماند و بعضی وقتها مثل این است که بخشی از آنها را بردوش من می گذارند و می روند مثل وقتی که شوهر “فاتیما” جلوی چشم های حیران من و دیگران با هفت گلوله در صحن دادگاه او را کشت و من تا مدتها بعد از آن قلبم از سوزش زخم یکی از گلوله ها می سوخت و یا وقتی که “پری” را از اینجا به بیمارستان روانی بردند، غم هایش را همین جا گذاشت و رفت.

بعضی وقتها به سرم می زند شغلم را عوض کنم ولی در این وانفسای بیکاری باز هم نعمتی است. شاید اگر در آمریکا یا کانادا بودم می شد اسم آنرا شغل نان و آب داری گذاشت و مثلا برایش تبلیغ کرد که گرفتن اقامت، ویزای تحصیلی، مهاجرت و... در اسرع وقت. ولی اینجا از این خبرها نیست. حقوق ثابتی است که بازدهی آنها برای کارفرما فرق چندانی نمی کند. و من به مرور یاد گرفته ام که به ویژه زنان به خاطر دردها و غمهایشان به اینجا می آیند و در واقع کارهای اداری و حقوقی، معمولا فقط بهانه است.

هنوز با دختر دانشجوی کارآموز آلمانی بلوند ریزنقشی که با دو فنجان قهوه روبرویم ایستاده برنامه روزانه مان را ردیف نکرده ایم که ضربه ملایمی به در می خورد و قبل از اینکه به آن جواب بدهم در باز می شود و مردی مسن با موهای سفید، سیلی که هنوز تارهای سیاهی را در خود دارد با کت وشلوار خاکستری و چتری در دست به همراه دختر جوانی که کفش های پاشنه بلند مدرنوزی پوشیده با کاپشن سیاه گشاد و شلواری سیاه وارد می شوند. بعد از سلامی با شتاب روبروی من می نشینند و بی هیچ پرسشی مرد حرف می زند و هم زمان با نوک چترش به کف چوبی اتاق می کوبد و دکمه کنش را که حالا برایش تنگ شده با عجله باز می کند و من همانطور که چشم به دختر دوخته ام به حرفهایش گوش می کنم. باید ۱۶ - ۱۵ ساله باشد یا موهای سیاه بلند و دو چشم گیرای قهوه ای و لبخندی گوشه لب که معلوم نیست از سر ملامت است یا ریشخند!

- به خاطر این دخترخانم به اینجا آمده ام. اسمش “آیدا” است. چند وقتی است که به آلمان آمده اند و تقاضای پناهندگی داده اند. در یک هایم پناهندگی در ۱۰۰ کیلومتری اینجا زندگی می کنند البته با پدرش. می خواستیم بدانیم که پدر این دختر می تواند سرپرستی او را از نظر قوانین آلمان داشته باشد!

دختر اما بی تفاوت در و دیوار اتاق را نگاه می کند و گهگاه ناخن هایش را می جود و یا موهای بلندش را به سرعت از یک طرف سر به طرف دیگر آن می ریزد و حتی نیمه نگاهی هم به مرد که حرف می زند نمی اندازد. حالتش جوری است که انگار به جبر به اینجا آمده است. و من درگیر نگاه او هستم و حس غریبی در من وجود دارد که انگار قبلا او را در جانی دیده ام.

به همه سوالهایم مرد جواب می دهد. کاش دختر حرفی می زد شاید صدایش کمک می کرد تا بدانم او را قبلا در کجا دیده ام. مرد همچنان حرف می زند و دنبال امکاناتی می گردد که پدر دختر برای همیشه سرپرستی قانونی او را به عهده داشته باشد. و من احساس می کنم جملات او را به تصامی نمی شنوم. ذهنم در جای دیگری سیر می کند.

نگاه دخترک را در یک لحظه غافلگیر می کنم و می توانم با اطمینان بگویم که او را در جانی دیده ام. سعی می کنم از تخصص روزنامه نگاریم که تا به حال به هیچ دردم نخورده استفاده کنم و چیزهایی را حدس بزنم. ولی هر

از لابلای مطبوعات ایران

گزینش و یادداشت‌ها: مانی پژمان

رابطه قلم با قدرت

روزنامه "خرداد" ۱۹ فروردین ۱۳۷۸ در ستون "نکته" خود، به قلم احمد غلامی به بررسی رابطه قلم با قدرت پرداخته و می‌نویسد: "رابطه اهل قلم با قدرت در طول تاریخ از پر تنش‌ترین روابط اجتماعی و فرهنگی بوده است. اهل قلم گاه فریفته قدرت و گاه آلوده قدرت شده‌اند و گاه با قدرت به ستیز برخاسته‌اند. برخی از اهل قلم نیز با دوری جستن از تشعشعات قدرت در حاشیه زیسته‌اند و سکوت را برگزیده‌اند و در سکوت و خلوت آثار گران سنگی آفریده‌اند... آن چه مسلم است در اقران گذشته و در جامعه‌ای کاملاً سنتی، مواجهه با کانون قدرت اگر چه خطرناک بوده اما پیچیدگی دوران معاصر را نداشته است. پیچیدگی امروزین قدرت پدیده‌های دنیای مدرن است و جامعه‌ای که در میان سنت و مدرنیته گرفتار است وضعیت پیچیده‌تری دارد که اغلب به سردرگمی می‌زند."

نویسنده سپس به لزوم آزادی قلم و نقش آن در آگاهی مردم می‌پردازد: "آزادی اندیشه و قلم روحیه استقلال را در مردم بالا می‌برد و در نتیجه میل آنها به انجام کارهایی که قدرت منع کرده بیشتر می‌شود. از سوی دیگر قدرتمندان می‌دانند که در این جوامع اهل قلم در ایجاد تعادل و توازن بین قدرت و مردم نقش اساسی دارند و قلم تلطیف‌کننده قدرت است، حتی اگر به آن گردن نهند."

نویسنده رابطه میان قلم و قدرت را بدینسان ارزیابی می‌کند: "شاید اگر مخاطبان مشترک نبود، قلم و قدرت اینگونه تنگاتنگ به مصاف یکدیگر نمی‌رفتند. مخاطبان هر دو، قدرت و قلم مردمند. قلم می‌تواند به قدرت مشروعیت بدهد و قدرت امکان آزادی. قلم همیشه نیاز به آزادی، امنیت و آرامش دارد اما گاه قدرت در تنش و بحران احساس آرامش و امنیت می‌کند. قلم سکون را بر نمی‌تابد و پوسیدن تدریجی را نمی‌پسندد اما گاه قدرت دنبال حفظ موقعیت، بقا و سکون است. قلم ریشه درد را می‌جوید و با تیغ انتقاد آن را جراحی می‌کند و گاه قدرت تحمل این درد را ندارد. قلم راه گشاست و مخاطبانش را عادلانه می‌ستاید و گاه قدرت فرمان می‌راند، تکریم و تعظیم می‌خواهد و مخاطبانش را به دروغ ناعادلانه می‌ستاید. قلم نه فرمان می‌دهد و نه فرمانبرداری می‌کند. قدرت گوی بازی است، زمانی دست این و زمانی دست آن است... قدرت و قلم هر دو حرمت می‌آورند. اما جنس حرمت هر کدام از آنها متفاوت است. از این روست که قدرتمندان مخالف قلم کوشیده‌اند قلم را در اذهان مردم بی حرمت کنند و قلم نیز همواره برخی از قدرت‌ها را بی حرمت کرده است." نویسنده مقاله خود را با این پرسش به پایان می‌برد: "سرانجام چه؟ قلم یا قدرت. کدام یک ابدی‌اند!؟"

درشت‌گویی‌های "انصار حزب‌الله"

نشریه "یالثارات الحسین" ارگان گروه فشار موسوم به انصار حزب‌الله، در شماره ۵۶ خود به تاریخ اسفند ۱۳۷۷، در مقاله‌ای تحت عنوان "ماچه می‌گویم"، یکبار دیگر سیاست خشونت طلبانه خود را تصریح نموده است. در این مقاله آمده است: "هیچ ابایی نداریم از این که صریحاً اعلام کنیم که ما مدافع انقلاب اسلامی هستیم و همانگونه که ارتش متجاوز عراق و سربازان مورد حمایت آمریکا و منافقین مرتجع و وحشی را با قدرت خشم سرکوب و منهدم کردیم، با قاطعیت و بدون هیچ ملاحظه‌ای هر گاه لازم باشد آتش خشم و قهر الهی را بر سر دشمنان ملت و اسلام و انقلاب و رهبری فرو می‌باریم." مقاله سپس منظور خود از این "دشمنان" را روشن‌تر بیان نموده است: "ما از مبارزه با لیبرال‌ها شرمند نیستیم و آن را بخشی از افتخارات خود می‌دانیم." نویسنده مقاله که ناگهان متوجه شده است محمد خاتمی نیز در همین گروه از "دشمنان" جای می‌گیرد، با فرصت‌طلبی تلاش نموده است حساب جداگانه‌ای برای او باز کند: "باید سرنوشت رییس‌جمهور فاضل، متدین،

اندیشمند و ارزشی را از جریان‌ات و بختکهای آلوده‌ای که قصد داشتند به نام «جبهه دوم خرداد» حرف خود را بزنند و لیبرالیسم تجدید حیات یافته را به صورت سیاست رسمی کشور به ثبت برسانند تفکیک کرد." مقاله برای القای این موضوع که انصار حزب‌الله فقط اهل چماق و چاقو نیستند افزوده است: "حزب‌الله، هم اهل اندیشه است و هم اهل مبارزه. اندیشه را به مردم و روشنفکرانی که مشکلمان اندیشه است باید عرضه کرد. کسی که به انتخاب‌نهایی نرسیده. کسی که شهرت طلب نیست، قدرت طلب و خود بزرگ بین نیست، کسی که بیسوادی خود را در پشت کلمات و ادبیات اجق و جق پنهان نمی‌کند." اما از آنجا که همین اندازه "اندیشه" نیز برای نویسنده مقاله خطرناک است، در خاتمه اضافه نموده است: "مگر در مواضع انقلاب و رهبری و مردم ابهامی وجود دارد که گفت و گو آن را حل کند؟!"

کتک می‌خورم پس هستم!

"رنه دکارت" فیلسوف مشهور فرانسوی که او را بنیانگذار فلسفه عصر نو می‌دانند، برای شالوده‌ریزی نظام فلسفی خود، لازم دید از صفر شروع کند و همه پرسشهای اساسی فلسفه را از نو مطرح سازد. او در آغاز، به وجود همه چیز شک کرد و این شک تنها چیزی بود که نسبت به آن یقین داشت. اما در عین حال برای او مسلم بود که وقتی کسی شک می‌کند، حتماً می‌اندیشد و چون می‌اندیشد پس وجود دارد. بر اساس همین استنتاج بود که دکارت حکم معروف تاریخی خود را صادر کرد: "می‌اندیشم، پس هستم."

روزنامه "نشاط" به سردبیری ماشا الله شمس الواعظین، در شماره ویژه نوروزی خود، مطلبی به قلم روزیه گیلانیان به چاپ رسانده است که در واقع آنرا باید روایت ایرانی شده دکارت تلقی کرد. نویسنده با چند پرسش آغاز می‌کند: "من چرا هستم؟ چه دلیلی بر وجود خود دارم؟ از کجا معلوم که هستی؟ شاید حقیقت نداشته باشی. شاید دنیا زاده توهم تو باشد و تو زاده توهم دیگران." نویسنده در پیگیری این اندیشه، به بررسی علت وجودی برخی جریان‌ها می‌پردازد و اضافه می‌کند: "به همین مناسبت آمارگیری توسط صاحبان امر انجام گرفته که در زیر عنوان می‌شود:

دکارت: می‌اندیشم، پس هستم.

آندره ژید: احساس می‌کنم، پس هستم....

گروه فشار: کتک می‌زنم، پس هستم.

طرفداران جامعه مدنی: کتک می‌خورم، پس هستیم.

جناح چپ: خاتمی با ما هست، در نتیجه مردم با ما هستند، پس حتماً ما هم هستیم دیگر.

جناح راست: تا لیبرال‌های فلان فلان شده هستند ما هم هستیم....

کارگزاران: تا مراد هست ما هستیم.

مراد کارگزاران: هر طرف که باد مصلحت و قدرت بوزد من هستم...."

آب در خوابگاه مورچگان!

تجدید فعالیت کانون نویسندگان و نیز اهدای لوح زرین از طرف وزیر ارشاد به نویسندگان و هنرمندان، در میان نیروهای تندروی اسلامی ولوله‌ای به پا کرده است. طبعاً در این میان مهاجرانی وزیر ارشاد اسلامی، بیش از دیگران در زیر آتش توپخانه تبلیغاتی این نیروها قرار گرفته است. طرح استیضاح او که در مجلس با شکست روبرو شد، مرید همین واقعیت است. در چارچوب کارزار تبلیغاتی علیه او از جمله هفته‌نامه "جبهه" ارگان نیروهای متعصب بسیجی، در سر مقاله شماره ۲۱ فروردین ۷۸ به قلم مسعود ده‌نکی سردبیر خود، مهاجرانی را دعوت کرده است که مانند وزیر اطلاعات "←

دفاع از دین، اسم رمز عملیات خشونت گرایان!

اکبر گنجی، در یادداشتی که در روزنامه "صبح امروز" ۱۴ فروردین ۱۳۷۸ به چاپ رسیده است، دفاع از دین را اسم رمز تلاشهای اقتدارگرایان، برای جلوگیری از فعالیت مطبوعات آزاد نامیده است. گنجی در افشای توطئه های اخیر می نویسد: "طی یکماه گذشته و در تعطیلات نوروزی فعالیت تشکیلاتی گسترده ای از سوی اقتدار گرایان علیه مطبوعات در حوزه علمیه قم صورت گرفت تا مراجع و علما را متقاعد سازند مطبوعات بر خلاف مبانی شریعت گام بر می دارند و با چاپ چند عکس ارزشها را از بین برده اند. اقتدار گرایان می خواهند به آقایان تفهیم کنند تنها راه اصلاح مطبوعات قتل مطبوعات (تعطیل کردن آنها) است. منتها ابتدا باید گروهی در قم علیه مطبوعات بشورد تا گروهی در تهران برای آرام کردن آن گروه در قم، به سلاخی مطبوعات اقدام کند." گنجی سپس به تشبثات اقتدار گرایان که تحت عنوان دفاع از شریعت صورت می گیرد اشاره می کند و می افزاید: "باید دین را به ظواهر شرعی و قشر دین تحویل کرد. قشرین با تاکید بر پوسته دین و بدون توجه به مغز و گوهر عدالت خواهانه و ظلم ستیزانه دین، ریاکاری و زهدفروشی فاقده ایمان را گسترش می دهند. آیا توسل به انواع توابعین جهت تعیین استراتژی استالینیستی ترور دگراندیشان و سرکوب قاطع و یکباره کل هستی جبهه دوم خرداد برای دفاع از دین پیامبر رحمت صورت گرفته است؟ آیا بسیج نیرو برای نابودی ناقدان قدرت نامعلول در ماه محرم به دلیل دفاع از دین اهرار است یا جهت بسط ایده های شیطانی صورت می گیرد؟" گنجی در پایان روایت دیگرگونه ای از رسالت دین ارائه می دهد و نتیجه می گیرد: "نباید دین خدا دستمایه قدرت طلبی دنیا پرستان قرار گیرد. دین آمده است تا چشمان زمینیان را به روی آسمان بکشد نه اینکه آدمیان را در پای قدرتهای زمینی قربانی کند. دفاع از دین فقط اسم رمز پروژه سرکوب است و هیچ حظی از حقیقت ندارد."

خشونت علت است یا معلول؟

هفته نامه "شما"، نشریه بازاریهای متشکل در جمعیت مولفه اسلامی که همواره از توجیه کنندگان خشونت نیروهای افراطی بوده است، در شماره ۱۰۲ خود یکبار دیگر تلاش نموده است خشونت های اخیر را امری طبیعی و در واقع واکنشی در قبال غوغا سالاری نیروهای جبهه دوم خرداد وانمود کند. این نشریه به تحلیل ضرب و شتم سید هادی خانی در مسجد محمدیه قم پرداخته و می نویسد: "حادثه مهم بود. مجروح شدن یک روحانی آنهم در یک مسجد واقع در شهر قم، مسئله کمی نبود. روزنامه های جبهه دوم خرداد بار دیگر در شیپور جامعه مدنی فریاد واخشونت سر دادند. در افکار عمومی مردم این سؤال مطرح بوده و هست بالاخره خشونت «علت» است یا «معلول»؟ روزنامه های جبهه دوم خرداد وجه «معلول» را گرفتند و فریاد مظلومیت سر دادند. اما آگاهان و تیزبینان جامعه که از منظری بیطرفانه به حادثه می نگرند خشونت را از منظر «علت» نگاه کردند."

نشریه "شما" سپس به زعم خود با دیدی "تیز بین و بیطرف" به بررسی علت ها می پردازد تا یکبار دیگر چماق کشی های انصار حزب ا و الله و دیگر متعصبین مذهبی را واکنشی منطقی در مقابل توطئه ها و فتنه های اصلاح طلبان مذهبی وانمود کند: "وقتی در تهران نهضت آزادی و جبهه ملی به بهانه مرگ بازرگان به جای ختم، میتینگ سیاسی برگزار می کنند و علیه نهادهای قانونی نظام و مسئولان و خدمتگزاران شعار می دهند. وقتی در لیالی قدر در مسجد حسین آباد اصفهان اعلامیه جعلی در مورد قتل های مشکوک توزیع می کنند و در طرفداری از فتنه منتظری نوحه سرایی می نمایند و حتی منتظر فرمان جهاد او هستند. وقتی در همین شهر قم در همین مسجد محمدیه فردی جرات می کند کسانیکه شعار مرگ بر آمریکا می گویند را اوباش بخواند، آیا اینها نمی تواند، تخم خشونت را در مزرعه ذهنهایی که رادیوهای بیگانه و مطبوعات وابسته شخم زده اند، بیاشد؟ خشونت معلول چنین بسترها و زمینه هایی است. سؤال اینجاست چه کسانی این بسترها و زمینه ها را مهیا می کنند؟" این نشریه که شیپور را از سر گشاد آن می زند می افزاید: "در کشور روزانه صدها مجلس سخنرانی برگزار می شود چرا در هیچیک از آنها خشونت و تشنج صورت نمی گیرد؟ چرا این صحنه های مشتمز کننده فقط در برخی از محافل صورت می گیرد که به اصطلاح سردمداران جبهه دوم خرداد سخنرانی می کنند؟" در پاسخ این پرسش نشریه "شما" تنها می توان گفت: آفتاب آمد دلیل آفتاب!

شجاعانه استعفا بدهد!" ده نمکی از جمله می نویسد: "احسنت بر شما که وقاحت سیاسی را هم گاهی شرمنده می کنید. چون ما تا به امروز نمی دانستیم که اعطا و اهدای لوح زرین برازنده نویسندگان متعهدی است که در سالهای تجاوز دشمن به خاک میهن اسلامی عزیزمان مردانه در جبهه های جنگ ایستادند و در رسای قهرمانان، حماسه ها و چکامه ها و قصیده ها و شعرها ساختند ←

و از شرف و ناموس و هستی این مملکت با قلم پاسداری کردند و یا آنهايي که در پشت جبهه و با نشریاتی چون «گردون» و «آدینه» و ... برای دفاع از ملیت و قطع بی تناسب جنگ تحمیلی، شکلک های لوس و ننه من غریب در می آوردند و بچه های جنگ و جبهه را مسخره می کردند..."

ده نمکی می افزاید: "آیا فکر می کنید که مجوز دادن به کسانون نویسندگان، دست زدن به بازی خطرناکی نیست که فقط روی ظاهری ائتلاف را به خود دارد؟! شما به عنوان مثلاً روشنفکران دینی و یا به اصطلاح دینی، قصد ائتلاف یا دشمنان قسم خورده ای را دارید که تحت پوشش و لوای روشنفکر غیر دینی عناد مسلم با ارزشها و انقلاب دارند و این شما هستید که در روزهای اخیر دست در دست آنان گذاشته و به یک ائتلاف غیر قابل باور در جمهوری لاله گون اسلامی دست زده اید... آقای مهاجرانی، مردم شهید دادند و خانه و زندگی خود را خراب کردند، فرزندان جانباز و معلول و مفقود خود را تقدیم انقلاب و امام کردند تا شما در یک دهن کجی جمعی به آرمان شهدا دوباره جشن فرهنگ و هنر شیراز را به بهانه نوروز برگزار و مدیریت این امر را هم به یکی از چهره های شاخص هنری واگذار کنید تا عید و مراسم آن در تخت جمشید به یک جشنواره هنری تبدیل شود..." سر مقاله نویس در پایان از مهاجرانی خواسته است که: "لطفاً و برای شادی ما هم که شده استعفا بدهید و نگذارید مراسم استعفاي شما تیتیر اول و خبر و تحلیل یک ما باشد. هر چند که ما تا آروز تانیه شماریم..."

انزوی محافظه کاران و خطر تشدید خشونت

روزنامه "نشاط" به تاریخ ۲۶ اسفند ماه خود، در مقاله ای تحت عنوان "محافظه کاران را به بازی دعوت کنید" به قلم محمد قوچانی، موضوع خشونت در جامعه ایران را از زاویه جالبی مورد نظر قرار داده است. مقاله نویس، مخالفان جبهه دوم خرداد را به دو گروه "محافظه کاران" و "تمامیت خواهان" تقسیم نموده است. به عقیده او گروه اول علیرغم اینکه از رقابت سالم سیاسی چندان دل خوشی ندارد، یا اینحال در عرصه احزاب و مطبوعات و به طور کلی در عرصه نهادهای مدنی جدید، کالاهایی عرضه می کند که البته برای خریداران جذابیت چندانی ندارد. اما متحدان توتالیتر این گروه یعنی تمامیت خواهان، تلاش در تصرف نهادهای مدرن و از جمله مطبوعات را عبث می دانند و در استراتژی آنان "جایی برای کلام نیست و سلاح حرف اول را می زند". نویسنده سپس هشدار می دهد که: "از این رو اگر در عرصه به شدت رقابتی بازار کنونی سیاست در ایران، جا برای محافظه کاران چندان تنگ شود که قدیمی ترین و مشهورترین رسانه متعلق به ایشان، شمارگانی در حد یک رسانه محفلی بیاید هیچ بعید نیست همان متحدان رادیکال به ایشان بقبولانند که به این راه امیدی نیست و باید قلمها را به مسلسل بدل کرد."

مقاله سپس به مطبوعات آزاد و نقش آنها در تحکیم جامعه مدنی و واکنش نیروهای مخالف در قبال آن می پردازد و می نویسد: "مطبوعات در شرایط کنونی تنها مجرای مستقل و گسترده ای هستند که شکل توده وار جامعه ایران را متحول نموده و مطالبات انسانی شهروندان (حقوق بشر، رفاه و برابری اجتماعی و...) را به شکل منسجم، هدف دار و استراتژیک سامان می دهند... ایجاد جامعه مدنی به این معنا، مرگ اندیشه های توده وار و رعیت پرورانه ای است که در هر دو جریان محافظه کاران و توتالیتر مشترک است و آنان را وادار به واکنش می کند. واکنشی محافظه کارانه (رقابت بی رمق محافظه کاران) یا رادیکال (بر هم زدن قواعد بازی از سوی متحدان رادیکال ایشان)". نویسنده مقاله برای جلوگیری از واکنش دوم که او آنرا "توهنات خوین" رادیکالها می نامد، توصیه می کند که: "امروز رسالت روشنفکران اصلاح طلب چیزی فراتر از راه انداختن رسانه ها و نهادهای اصلاح طلب است، چه در کنار این پروژه بنیادین (اما دراز مدت) ضروری است محافظه کاران را نیز وارد بازی کرد. ورود به بازی و رعایت قواعد بازی نه تنها محافظه کاران که اصلاح طلبان را نیز از ورود به دایره خشونت های بی سرانجام در امان نگه می دارد و تمامیت خواهان را به یهودای سرگردان بدل خواهد ساخت که راهی جز انتحار در پیش نخواهد داشت."

فرهاد و کورش یغمایی دو تن از خوانندگان محبوب سالهای پیش از انقلاب که بیست ساله گذشته را اجباراً مانند بسیاری دیگر از هنرمندان در کنج خاموشی به سر برده اند، قرار بود در ماه اسفند فروردین، کنسرتی در هتل استقلال تهران برگزار کنند. این کنسرتها که دارای مجوز رسمی از وزارت ارشاد اسلامی بودند و بلیط آنها از مدتها قبل پیش فروش شده بود، تحت فشار تندروها و متعصبین مذهبی در آخرین لحظات لغو گردیدند و خیل مشتاقان این دو هنرمند، سرخورده و ناراحت با درهای بسته روبرو شدند. روزنامه "زن" چند روز پیش از بازداشت مجدد خود خبر داد که: "گفته می شود اصلی ترین دلیل لغو این کنسرت، بنیاد مستضعفان و جانبازان بوده است که ضمن اعتراض به اجرای کنسرت فرهاد، مجوز اجرای این کنسرت را در هتل استقلال لغو کرده است." به گزارش همین روزنامه، مدیریت هتل استقلال که به وضع اهانت آمیزی بطور یکجانبه قرارداد برگزاری کنسرت را فسخ کرده است، علت تصمیم خود را "عدم توانایی در کنترل جمعیت" ذکر نموده است. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!!

سوت و کف زدن به خانه خدا هم سرایت کرد!

نشریه "صبح"، بلندگویی نیروهای افراطی جناح راست که کار تغذیه ایدنولوژیک گروههای فشار را بر عهده دارد، در شماره ۹۲ خود به تاریخ اول اردیبهشت ۱۳۷۸، گزارش داده است که بدعت سوت و کف زدن که اخیراً در گردهمایی های مختلف در ایران جای شعارهای ا لله اکبر و صلوات فرستادن را گرفته، اکنون از مرزهای ایران نیز فراتر رفته است! این نشریه با نگرانی می نویسد: "همزمان با تحویل سال نو، تعدادی از حجاج ایرانی، در داخل مسجدالحرام و در کنار کعبه، لحظاتی اقدام به سوت و کف زنی نمودند. این اقدام حجاج مزبور، موجی از جو سازی و تبلیغات سو دولت عربستان و روحانیون وهابی این کشور را علیه جمهوری اسلامی و مردم مسلمان ایران به دنبال داشت... حرکت مشکوک و غیر اسلامی مزبور، بهانه مناسبی به دست رژیم وهابی سعودی داد تا کینه های سالیان خود از حج ابراهیمی و ضدمشرکین زائران ایرانی را مطرح نمایند." نشریه "صبح" در پایان بطور نیشداری خطاب به جبهه دوم خرداد می گوید: "از آنها که اخیراً بدعت سوت و کف زدن را در سخنرانی ها معمول کرده اند، انتظار می رود تذکرات لازم را مطرح نمایند تا لاقفل این عمل سبک، در اماکن مقدسی چون بیت الحرام و در منظر دشمنان دیرین شیعی و اسلامی رخ ندهد."

چرا اسامی "آدمکشان محفلی" اعلام نمی شود؟

هفته نامه "آبان"، از نشریات طرفدار اصلاحات در ایران، در ستون خبرهای اختصاصی خود به تاریخ ۲۱ فروردین ۱۳۷۸، نام یکی دیگر از قربانیان "قتل های محفلی" را معرفی نموده است. این نشریه می نویسد: "شنیده شده که سرهنگ «خانلر هدایتی» که سال گذشته در اطراف شهریار تهران با طناب به شکل نجیبی به قتل رسید از قربانیان قتلهای به اصطلاح "محفلی" بوده است. گفته شده وی از طرفداران دکتر مصدق بوده است. پرونده سرهنگ خانلر هدایتی در شعبه اول آگاهی تحت بررسی است." به دنبال این خبر، هفته نامه "پیام هاجر" به مدیر مسئولی اعظم طالقانی، به تاریخ ۳۱ فروردین ۷۸، در مطلبی تحت عنوان "با اعلام اسامی قاتلین بن بست را بشکنید" به درج بیانیه گروهی از فعالان ملی، مذهبی میبادرت ورزیده که در آن علل راكد مانند پرونده قتلها مورد پرسش قرار گرفته است. در این بیانیه می خوانیم: "به دنبال قتلهای ناجوانمردانه ای که در سالهای اخیر در کشورمان رخ داده و بخصوص با گذشت بیش از چهارماه از فاجعه به شهادت رسانیدن دو چهره گرانقدر از مبارزان ملی راه آزادی و استقرار حاکمیت ملی، شادروانان داریوش و پروانه فروهر و همچنین نویسندگان آزاداندیش و پرتلاش، مختاری و پوینده هنوز هیچگونه گزارش روشنی دال بر معرفی عاملان این قتلهای دهشتناک از سوی وزارت اطلاعات و هیئت مامور بررسی به ملت ایران داده نشده است...استنباط چنین است که عده ای به شدت در بن بست قرار دارند و از این رو کوششهایی می شود تا با وقت گذرانی و فروکش کردن خشم ملت سناریویی را تنظیم و ارائه کنند که کمتر زیر ستوال بروند."

هفته نامه "جبهه" سخنگویی بخشی از نیروهای متعصب و تندروی بسیجی که چندبست به جای "شلمچه" منتشر می شود، در شماره پنجم خود به تاریخ ۲۸ فروردین ۷۸ "متواضعانه" از خیر درج سرمقاله که معمولاً به قلم مسعود ده نمکی همه مخالفان و دگر اندیشان را هدف حملات زهر آگین می گیرد گذشته و جای آنرا به شعری به قلم محمدرضا آغاسی تحت عنوان "ما منتظریم تا محرم گردد" داده است تا احتمالاً خوانندگان را با نمونه درخشانی از ادبیات اسلام ناب محمدی آشنا سازد. بلون هیچ تفسیری با هم نگاهی به بخشهایی از این شعر می افکنیم:

به اکسیر ولایت دل سیارید	الا مس ها که در گرد و غبارید
که در هرم ولایت آب گردد	طلا آنکه طلای ناب گردد
عبادت نیست نوعی حقه بازیست	نماز بی ولایت بی نمازیست
نحف بی کریلا معنی ندارد	نماز بی مولا معنی ندارد
که گردنها بود در انتظارت	بیا مهدی ولی با ذوالفقارت
نقاب از چهر خود کی می گشایی	ولی ظاهر و باطن کجایی
جهان مجروح یک جو التیام است	بیا موعود هنگام قیام است
امین دین ختم المرسلین بود	خیمینی حجت حق در زمین بود
خدا را شکر بر امت ولی هست...	خیمینی رفت، فرزندش علی هست

"حکایت الهه" ...

روزهای بعد به شدت مشغول کار بودم و الهه باز هم از اندیشه های روزمرگی ام کنار رفت. جریان کردهایی که دولت آلمان تصمیم به پس فرستادن آنها گرفته بود تمام ساعات کاریم را پر می کرد. و در آن میان تنها یک روز فرصت کردم کارهای مربوط به گرفتن حق حضانت آن مرد را انجام دهم، روزی که قرار بود مرد با دختر به دیدنم بیایند مرد تلفن کرد و هراسان عنبرخواهی کرد با این دلیل که دختر سخت مریض است و خودش هم ناگهان کلیه درد گرفته و قرار دادگاه برای هفته بعد است روز چهارشنبه ساعت ۹ صبح و با زحمت زیاد آدرس دادگاه را خواند و با اصرار از من خواست که منم بیروم همراه نامه ای که تهیه کرده ام و معتقد بود حضورم برای کارشان مفید است. و من به یاد آمد که خود پدر دختر را هنوز ندیده ام و نامه ها را با توجه به پرونده ای که وکیل در اختیارم گذاشته بود و براساس اعتماد به حرفهای مرد نوشته بودم. پاور کرده بودم که زن داوطلبانه سرپرستی دخترش را به شوهرش سپرده و زندگی تازه ای را شروع کرده است. پاور کرده بودم که این موارد با هایشان را بگیرند فرق می کند و خیالم آسوده بود که به حل آرام قانونی این مشکل کمک می کنم.

امروز از صبح باران تندی می بارد. کت و دامن مشکی مرتبی پوشیده ام که مناسب دادگاه باشد. کیف بزرگی برداشته ام و تمام پرونده های وکیل و نامه کذاتی خودم را در آن جای داده ام. با هزار بدبختی بالاخره در نزدیکی محل دادگاه جای پارکی گیر می آورم و ماشینم را پارک می کنم. هر چقدر تند می روم باز هم سرتا پا خیس به دادگاه می رسم. ساعت ۹ و ۱۰ دقیقه را نشان می دهد که من بالاخره اتاق شماره ۴۵۷ را در طبقه چهارم پیدا می کنم و با احتیاط در می زوم و بلافاصله در را باز می کنم. عینکم بخار کرده است و به زحمت چیزی می بینم. صدای موقری به آلمانی اسمم را می پرسد و بعد اجازه نشستن می دهد.

در ردیف اول می نشینم، عینکم را با شتاب پاک می کنم و هنوز از خشک کردن صورتم فارغ نشده ام که قاضی مورد پرونده را می خواند.

"تصمیم گیری در مورد حق سرپرستی" "آیندا اسامی تبریزی، نام پدر "مصطفی اسامی تبریزی" نام مادر "الهه مرتضوی" بقیه حرفهای او را نمی شنوم. سالن دادگاه دور سرم می چرخد و در آئی نگاهم به چهره آیندا می افتد با لبخندی گوشه لبش.

این خنده "الهه مرتضوی" در دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی در ۲۰ سال پیش است.

دیداری کوتاه با سلمان رشدی

س. آذرخش

خواننده زن و مرد هندی به ستاره موزیک Rock جهان دست پیدا می کند. ترقی و موفقیت بی نظیر این دو هنرمند، باعث از دست رفتن تدریجی هویت اولیه آنها شده، و در این میان عشق به رازی تبدیل می شود، تا دریچه ای بر روی آنان بگشاید و زمین را در زیر پاهایشان گم نکنند. در سطوحی از رمان، موضوع خداحافظ هند برای بازیگران آن برجسته می شود. دو تن از چهره های اصلی داستان هندی و نفر سوم یک نیم هندی است که در آمریکا بزرگ شده است.

خود نویسنده در مورد این رمان می گوید: "این رمان داستانی است سه جانبه که در آن پیچ و خمهای گفتری که به غرب ختم می شود به تصویر کشیده شده است. قسمت اول داستان در شهر بمبئی، قسمت دوم آن در انگلیس و نیمه آخر آن در آمریکا می گذرد. برای ارائه روایت جدیدی از خوانندگان اساطیری یونان، دو هنرمند هندی توسط ذهن من خلق می شوند که موسیقی راک Rock را به اجرا درمی آورند. تازگی و نکته مرکزی این رمان جلد بر روی افسانه Orpheus می باشد. در آن جا به زبان موسیقی، رابطه سه عنصر هنر، عشق و مرگ به اجرا درمی آید. و سوال مرکزی این داستان عبارت می شود از این که آیا هنری که از عشق زاده شده است، توانایی مقابله با مرگ را داراست یا اینکه مرگ سندی برای ضعف هنر در راه نجات عشق می باشد؟"

براستی می توان در عرصه سه عنصر هنر، عشق و مرگ و ارتباطشان با همدیگر پرسش های فراوانی مطرح کرد. اما رمان جدید رشدی، پرسش اساسی دیگری نیز مطرح می کند و آن اینست که هستی ما در این جهان برای چیست؟

یکی از منتقدین ادبی یعنی نادین گوردیمر برنده جایزه نوبل ادبیات در مورد رشدی می نویسد که او یکی از بافکرترین نویسندگان معاصر می باشد. کیفیت ادبی رشدی، در هنر او برای درهم آمیزی فرهنگ ها و اصطکاک های زبانی بین آنهاست.

روزنامه آلمانی فرانکفورتر آلوگمانه در مورد او می نویسد: رشدی از کوچکترین فضا در یک نوشته کوتاه چنان امکانی فراهم می کند و روند تحولات را چنان به هم می ریزد که تصور کمتر کسی به آن می رسد.

زندگی مخفی و تهدید شدن به مرگ نتوانست سرچشمه توانایی ادبی او را خشک کند. شوخ طبعی او و قدرت و اعتقاد بی انتهایش به فانتزی و خیالات، عاملی است که او را قادر ساخت با ارائه کتابی جدید به جهان ادبیات، روح تازه ای در کالبد رمان بدمد.

ماموران حفاظتی، وارد ساختمان "خانه فرهنگهای جهان" می شوم. در این خانه تاکنون اکثر نویسندگان مطرح دنیا و از جمله نویسندگان و شاعران ایرانی چون شاملو، گلشیری، سیمین بهبهانی، زنده یاد محمدمختاری، دولت آبادی، علی اشرف، درویشان و... به معرفی آثار خود پرداخته اند.

سالن ورودی مملو از جمعیتی بود که در یک صف طولانی، در انتظار نویسنده هستند تا با او دیدار کنند و به یادگار از او امضا بگیرند. خیلی علاقمند چند کلمه ای از نزدیک با او صحبت کنم. خود را به میزی که سلمان رشدی در آن جا کتابهای خود را برای خوانندگانش امضا می کرد، نزدیک می کنم، اما آنجا چندان پرجمعیت است که امکان نزدیک شدن به او و صحبت با وی را نمی یابم. در حالیکه کتاب "بچه های نیمه شب" را در دست دارم در صف می ایستم. خانم و آقای که پشت سر من ایستاده اند باب صحبت را با من باز می کنند. می گویند که نویسنده هستند و تمام آثار رشدی را خوانده اند و بهترین اثر او را "آخرین نفس اعراب" می دانند. برای اطرافیان من جالب بود که یک شرقی و آن هم از کشور ایران آثار رشدی را می شناسد و برای شنیدن کتاب جدید او به اینجا آمده است. برای آنان توضیح می دهم که علیرغم تلاطم های ناگواری که کشور ما در سالیان گذشته داشته است، روشنفکران و بسیاری از ایرانیان آزادیخواه در این سال ها که سلمان رشدی تحت شرایط مخفی به سر می برد، همواره از آزادی بیان و امنیت جانی برای او پشتیبانی کرده اند. آرام آرام به نزدیک میزی رسیده ام که در پشت آن نویسنده با حالتی جدی درحال امضا دادن است. پراشوری و نا آرام، مرتب کتابخانه ای را که خوانندگان در مقابل او می گذارند، امضا می کند. نوبت به من می رسد. سلام کرده خود را معرفی می کنم و می گویم که ایرانی هستم و کتاب "بچه های نیمه شب" او را به فارسی خوانده ام. بی اختیار بلند می شود و با من دست می دهد.

می گوید: "چه دنیای زیبایی!". گفتم که می خواستم به عنوان یک ایرانی همبستگی خود را با او اعلام کنم و باهم آرزوی آن روزی را بکنیم که آزادی بیان و اندیشه و هنر باعث آوارگی و تهدید جان کسی نباشد. لبخندی بر لبانش جاری می شود و دست مرا می فشرد. و کتاب "بچه های نیمه شب" را برای من امضا می کند و من در حالیکه احساس سبکی خوشایندی دارم از او دور می شوم. ***

رمان "زمین زیر پاهایشان" یک روایت مدرن از افسانه Eurydick و Orpheus خواننده های اساطیری یونان باستان است. در این رمان یک

سلمان رشدی در سال ۱۹۹۷ در شهر بمبئی در هند متولد شد. تا سن چهارده سالگی را به همراه خانواده فرهنگ دوستش در این شهر بسر برد. تربیت خانوادگی او در این دوران از یک طرف تحت تاثیر فرهنگ هندی است، ولی از آن جا که خانواده او در ارتباط تنگاتنگ با دیپلمات های مغرب زمین بودند، از همان دوران کودکی بخت آشنایی با فرهنگ مغرب زمین با او همراه بود. این شناخت با مهاجرت او به همراه خانواده اش به انگلیس تقویت شد. در دانشگاه کمبریج به تحصیل تاریخ و تاتر پرداخت. اولین کتاب او به نام Grimus در سال ۱۹۷۵ انتشار یافت. در سال ۱۹۸۱ با رمان "بچه های نیمه شب" به ادبیات جهان راه پیدا کرد. در این رمان مثل آثار بعدیش به درهم آمیزی هویت های مختلف فرهنگی می پردازد و بدین وسیله به تصویر ارتباط فرهنگ ها در شکل رمان اقدام می کند. رمان "آیه های شیطانی" (۱۹۸۸) با موضوع مهاجرت، گسست از عاداتها و سنتهای جامعه، سیاست بومی و مذهب را در قالب داستان ارائه می دهد. این گونه ارائه پدیده ها، فرد را وادار به تحریک فکری کرده و به بازیگری افکار پیشین سوق می دهد. بحث مضمونی و ادبی در مورد این رمان به خاطر جنجال سیاسی که با فتوای قتل او توسط آیت الله خمینی ایجاد شد، در سایه قرار گرفت و خود او نیز به سرنوشت بازیگر اصلی رمان آیه های شیطانی دچار شد. فتوای قتل او را از سال ۱۹۸۸ به زندگی مخفی سوق داد. در همین دوران رمانهای "هارون و دریای داستان" (۱۹۹۰)، "سرزمین فانتزی" (۱۹۹۱)، "غرب و شرق" (۱۹۹۴)، "آخرین نفس اعراب" (۱۹۹۶) و "زمین زیر پاهایشان" را در سال ۱۹۹۶ انتشار داد.

اواخر سال ۱۹۹۸ توافقی بین دولت های ایران و انگلستان به امضا رسید که طبق آن دولت ایران خود را موظف کرده است، اقدامی برای قتل سلمان رشدی انجام ندهد. از آن تاریخ تاکنون ارتباط نزدیک او با افکار عمومی و مطبوعات و خوانندگان آثارش افزایش یافته است. تمام خانواده و از جمله مادر ۸۲ ساله اش که در کراچی پاکستان زندگی می کند از این توافقنامه خرسند شده اند و نیم نفس راحتی کشیده اند.

۱۹ آوریل ۱۹۹۹ سلمان رشدی برای معرفی و خواندن بخش هایی از رمان تازه اش "زمین زیر پاهایشان"، از طرف خانه فرهنگهای جهان و بنگاه انتشاراتی کیبیرت، به شهر برلین دعوت شده بود. بلیط های شرکت در این برنامه از هفته ها قبل پیش فروش شده بود. بخت به من یاری کرد تا یکی از بلیط های این برنامه را صاحب شوم. ساعت ۵/۵ بعدازظهر، پس از کنترل و بازرسی توسط

Price:

Germany : 4 DM

Austria : 30 OS

France : 15 FF

Sweden : 18 SEK

USA : 3 \$

Italy : 4000 L

Other countries equivalent of 4 DM

Rahe Azadi

No. 64 , May 1999

راه آزادی مشترک می پذیرد:

برای اشتراک نشریه ما کفایت فرم در خواست را پر کرده و به همراه یک کپی از رسید پرداخت هزینه اشتراک، به آدرس پستی نشریه ارسال کنید.

توضیح :

- ۱ - راه آزادی در حال حاضر هر یکماه و نیم یکبار (۸ شماره درسال) منتشر می شود. بهای اشتراک یکساله برای کشورهای اروپایی معادل ۳۵ مارک آلمان و برای سایر کشورها معادل ۳۵ دلار آمریکاست.
- ۲ - برای بهبود در رسیدگی به وضع مشترکین، آغاز و پایان یکسال اشتراک، اول ژانویه هر سال منظور می شود.
- ۳ - لطفاً ما را به مرقع از تغییر آدرس خود مطلع کنید، تا در رسیدن نشریه به شما وقفه ای ایجاد نگردد.
- ۴ - در صورت تاخیر در دریافت نشریه، فوراً ما را در جریان بگذارید.
- ۵ - هزینه اشتراک را می توانید از طریق نقدی، چک، حواله پستی و یا واریز کردن حق اشتراک به یکی از شماره حسابهای بانکی زیر بپردازید.

آدرس بانکی در آلمان :	
KUTSCHBACH	نام دارنده حساب:
350685103	شماره حساب:
Postgiroamt Berlin	نام بانک:
100 100 10	کد بانکی:

آدرس بانکی در فرانسه :	
BPROP SAINT-CLOUD	نام بانک:
	شماره حساب بانکی:
CPTÉ NO 01719207159	
GUICHET 00017	باجه :
BANQUE 18707	شماره بانک :
CLERIB 76	

آدرس بانکی در سوئد:	
ATABAK F.	نام دارنده حساب:
	شماره حساب:
POSTGIROT	
	شماره بانک :
1473472 - 7	

فرم اشتراک:

نام و نام خانوادگی (به لاتین)

آدرس کامل پستی

اینجانب در تاریخ حق اشتراک سالانه را از طریق

پرداخت نموده و گواهی رسید را به آدرس راه آزادی ارسال کرده ام.

آدرس پستی راه آزادی :
Postfach 130101
13601 Berlin
Germany